

معارف قرآن در المنیران

تفسیر موضوعی المیزان

کتاب سوم

قضا و قدر و سنت های الهی

تألیف: سید مهدی امین

تجدید نظر: ۱۴۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بسیار می شود که مردم، عملی را که می کنند و یا می خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزنند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد...

و « من به نام خدا آغاز می کنم! »

فهرست مطالب

معارف قرآن در المیزان

کتاب سوم: قضا و قدر و سنت های الهی

مقدمه مؤلف ۱

بخش اول: قضا و قدر ۵

فصل اول: قضای الهی ۶

مفهوم قضا ۶

مفهوم قضای الهی، و قضا در تکوین و تشریع ۷

قضای عمومی و قضای خصوصی الهی، و مراحل قضا و امضاء در ترتیب وجود ۸

تقدم اراده و قضای الهی بر قول و امر او ۹

مأموریت ملائکه در اجرای قضای الهی ۱۰

قضای آسمان های هفتگانه ۱۰

فصل دوم: قضا و حکم الهی و کتاب ۱۱

مفهوم حکم، و حکم الهی ۱۱

حکم الهی در نظام تکوین و تشریع ۱۱

انواع حکم در قرآن ۱۳

حکم و قضای الهی در ایجاد ۱۳

احکام الهی و قوانین تشریعی ۱۴

حکم و قضا در بین مردم ۱۴

حکم و قضای قطعی الهی، و قوانین ناشی از آن ۱۴

حکم و کتاب ۱۵

۱۵	صدور حکم خاص هر زمان
۱۶	اصل ثابت، و حکم محو و اثبات، و تحول کتاب در زمان های معین
۱۷	حکم حوادث مشمول تحول، و جهت متحول و جهت ثابت اشیاء
۱۸	قدرت اجرایی حکم الهی
۱۸	تبعیت حکم انسان از حکم الهی
۱۹	حکم و مالکیت و ولایت حکم
۲۰	حکم و فلسفه قانون و تشریع
۲۱	حکم الهی پس از ارسال رسل
۲۱	کتاب فجار یا قضای الهی در مجازات انسان های فاجر
۲۳	کتاب علیین، یا قضای الهی در پاداش انسان های صالح
۲۴	فصل سوم: قضا و اختیار انسانی
۲۴	قضا و تقدیر الهی و اختیار انسانی
۲۵	قضا و قدر، و نقش اختیار انسانی
۲۶	حدود اختیار انسان، و قضا و مقدرات
۲۷	مرز مشخص هماهنگی قضای الهی و اختیار انسان
۲۷	حتمی بودن قضا و حفظ اختیار فعل اختیاری انسان
۲۸	هماهنگی قضای الهی و اختیار انتخاب
۲۹	اجرای قضای الهی در اعمال اختیاری انسانی
۳۰	فصل چهارم: قضاهای رانده شده در اول خلقت بشر
۳۰	قضاهای رانده شده در اول خلقت آدم
۳۱	قانون عمومی اعلام شده در روز نخست
۳۲	هدایت و گمراهی، قضای رانده شده در آغاز آفرینش بشر
۳۲	قضاهای رانده شده در موارد اغوای شیطان

قضای رانده شده اولین در مصونیت متقین	۳۴
قضای الهی در هبوط آدم و استقرار او در زمین	۳۵
قضای حتمی الهی در محکومیت انسان به زندگی زمینی	۳۶
قضای الهی در برقراری خصومت بین ابلیس و آدم و ذریه او	۳۷
زندگی و مرگ، و خروج از زمین، به قضای اولین الهی	۳۸
فصل پنجم: قضای الهی در جوامع بشری	۳۹
قضای الهی در ملازمه بین اعمال نیک گروهی مردم و آثار آن	۳۹
قضای الهی در تغییر نعمت‌ها با تغییر حالات مردم	۳۹
قضای الهی در اصلاح زمین و وراثت آن	۴۰
قضای الهی در نابودی جوامع فاسد	۴۰
قضای الهی درباره جامعه یهود و جامعه نوح	۴۱
قضای الهی و تعهد او بر نجات مؤمنین	۴۲
قضای الهی در تأیید لشکر اسلام	۴۳
قضای الهی در پیروزی، و کیفیت و عوامل غلبه اسلام	۴۳
قضای الهی در نصرت رسولان و پیروزی جهادگران	۴۵
قضای الهی در بشارت مؤمنین و اولیاء الله	۴۶
قضای الهی در ظهور حق و نابودی کفار	۴۶
قضای الهی در شقاوت کافر و سعادت مؤمن	۴۷
قضای الهی در هدایت خلق	۴۸
قضای الهی در عدم هدایت گمراهان	۴۹
قضای الهی در سرنوشت کفار بعد از مرگ	۵۰
قضای الهی و حکم برائت از مشرکین	۵۱
قضای الهی در مرگ و جنگ	۵۱

۵۲ قضای الهی در مرگ و انتقال

۵۳ **فصل ششم: قضای الهی در امر و نهی تشریعی**

۵۳ امر به پرستش الهی

۵۴ امر به احسان والدین

۵۵ امر به ادای حق اقربا و مساکین و ابن سبیل

۵۵ نهی از اسراف

۵۶ نهی از افراط در امساک، و نهی از افراط در بخشش

۵۷ نهی از فرزند کشی

۵۸ نهی از زنا

۵۸ نهی از قتل نفس

۵۹ نهی از خوردن مال یتیم

۶۰ نهی از نقض عهد

۶۰ نهی از تقلب در معاملات

۶۱ نهی از پیروی کردن بدون علم

۶۲ نهی از خودپرستی و کبر

۶۳ نهی از شرک

۶۴ **فصل هفتم: تأخیر قضا**

۶۴ قدرت الهی بر اجرا و عدم اجرای قضای حتمی

۶۴ تأخیر قضای الهی و دلیل آن

۶۵ عامل تأخیر قضای الهی در اجل غیر مسمی تا اجل مسمی

۶۶ عدم تأخیر در اجل رسیده و قضای محتوم

۶۶ تأخیر ناشی از تقابل حکم قضا با رحمت الهی

۶۷ صدور قضای قبلی دلیل عدم صدور قضای بعدی

۶۷..... علت تأخیر قضای الهی در جوامع فاسد

۶۸..... قضای الهی در کیفر و پاداش، در تأخیر هلاکت و در اجرای قضای سوم

۷۰..... بخش دوم: سنت های الهی

۷۱..... فصل اول: سنت های الهی در جوامع

۷۱..... سنت ایجاد امت ها و نابودی آنها

۷۱..... سنت الهی در هدایت جوامع بشری

۷۲..... سنت الهی در ارسال رسل و کتاب

۷۳..... سنت الهی در هدایت و رساندن موجودات به کمال و هدف غایی آنان

۷۵..... سنت الهی در عذاب دنیوی جوامع بشری

۷۵..... سنت الهی در بی اثر کردن فعالیت های کفار

۷۶..... سنت الهی در نابودی فتنه گران و تصفیه محیط برای رشد اسلام

۷۷..... سنت الهی در قطع هدایت خود از فاسقان

۷۷..... سنت الهی در تأثیر جنگ ها برای پاکسازی جوامع بشری

۷۹..... سنت الهی در غلبه رسولان و مؤمنین

۷۹..... سنت الهی در دوگانگی انسان ها و ولایت مؤمنین

۸۰..... سنت الهی در تقلب احوال و تحول حوادث

۸۰..... سنت الهی محو باطل و احقاق حق

۸۱..... سنت الهی و قضای او در تنازع حق و باطل

۸۱..... سنت الهی غلبه حق بر باطل در نظام آفرینش الهی

۸۲..... سنت الهی خلق و حرکت اسباب و عدم تبعیت آنها از خواش های نفسانی انسان

۸۴..... فصل دوم: سنت آزمایش و امتحان الهی

۸۴..... مفهوم امتحان و سنت آزمایش الهی

۸۵..... قانون آزمایش و قانون مالکیت

هدف آفرینش زمین و آسمان و هدف قانون آزمایش	۸۶
هدف زندگی و مرگ و آزمایش الهی برای تعیین بهترین اعمال	۸۸
هماهنگی سنت آزمایش الهی با سنت هدایت، سرنوشت و اجل مسمی	۸۹
نظام امتحان مقدمه داوری الهی در آخرت	۹۱
آزمایش الهی و قضای محتوم مرگ و انتقال انسان ها	۹۱
نظام آزمایش وسیله قهری بروز باطن اعمال	۹۲
سنت آزمایش الهی، و نبودن افراد فاقد صلاحیت و ناقض هدف خلقت	۹۳
نظام امتحان و اعتقاد بازگشت به خدا، دو عامل ظهور استحکام ایمان	۹۵
سنت ایجاد امت ها، ارسال رسل، و سنت امتحان، و سنت تکذیب و سنت مجازات و هلاک امت ها.....	۹۶
سنت آزمایش جاری در تمام اقوام و ملت ها	۹۶
سنت آزمایش الهی و اختلاف در جوامع تاریخی	۹۷
سنت آزمایش الهی و رابطه آن با اختلاف شریعت ها و دین ها	۹۸
سنت ثابت آزمایش الهی و تفکیک گروه های مؤمن از منافق	۹۸
امتحان الهی و تصور کاذب کرامت و اهانت انسان	۹۹
فصل سوم: انواع آزمایش های الهی و وسایل آن	۱۰۰
انواع مختلف آزمایش الهی	۱۰۰
ثروت و فرزند، دو عامل عمده آزمایش انسان	۱۰۱
غرور و طغیان ناشی از مال و اولاد و اجرای سنت امتحان خدا	۱۰۱
آزمایش اعمال با عوامل وابستگی انسان	۱۰۲
اجرای سنت امتحان از طریق اعطا و منع رزق	۱۰۳
امتحان الهی با اعطای نعمت و پندار غلط انسان از کاردانی و مهارت	۱۰۵
نعمت ها و آزمایش اعمال فردی، مصایب و آزمایش اعمال جمعی	۱۰۶
حکمت الهی در امتحان انسان مؤمن با فقر و صبر	۱۰۶

آزمایش انسان ها در شداید، فقدان ها و مصایب	۱۰۷
قانون آزمایش و دلیل جنگ ها	۱۰۷
آزمایش در جنگ و تفکیک درجات مؤمنین	۱۰۸
آزمایش افراد در تحولات اجتماعی و جنگ ها	۱۰۸
ظهور حوادث و جنگ ها آزمایشی برای ظهور ایمان باطنی مردم	۱۰۹
سنت آزمایش الهی و قضای الهی در جنگ و مرگ	۱۱۰
آزمایش صاحبان یقین با صبر، جهت اعطای امامت	۱۱۱
وسایل آزمایش انسان ها	۱۱۱
وجود شیطان عامل آزمایش انسان	۱۱۲
نظام آزمایش الهی و القائنات شیطانی	۱۱۳
فصل چهارم: سنت استدراج، سنت املاء، و سنت مکر الهی	۱۱۵
معنای استدراج از نظر دین	۱۱۵
معنای املاء از نظر دین	۱۱۵
معنای مکر الهی	۱۱۶
سنت امتحان از طریق اعطای رزق و مجازات از طریق سنت استدراج و املاء	۱۱۶
روش استدراج و املائی الهی	۱۱۷
اجرای سنت الهی املاء و استدراج از طریق افزایش مال و اولاد	۱۱۸
سنت استدراج و مکر الهی در جوامع مغرور و گمراه	۱۱۸
دخالت مکر الهی در نتیجه اعمال	۱۱۹
مهلت کفار عامل بدبختی و ازدیاد حجم گناه	۱۲۰
فهرست کتابهای ۷۸ جلدی معارف قرآن در المیزان	۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

این قرآنی است گرییم! در کتابی مکنون!

که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

معارف قرآن در المیزان

تفسیر موضوعی المیزان

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است، که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

اهمیت کتاب

«... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیدا نش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

درسایت گودریدز: www.Goodreads.com که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهایی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول «معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش به نحو بالا معرفی کرده است.

درسایت روزنامه جمهوری اسلامی «www.Magiran.com/npview» در صفحه عقیدتی در تاریخ ۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه کتابهای چاپ اول «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

«... معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است.»

در حال حاضر تعداد زیادی از سایت های اینترنتی و کتابخانه های دیجیتال قسمت زیادی از این ۷۸ جلد را در سایت های خود قرار داده اند، و همچنین برخی اساتید دانشگاه ها آنها را به عنوان کتاب مرجع به دانشجویان خود معرفی کرده اند.

هدف از موضوعی کردن المیزان

آیات شریفه قرآن کریم موضوعاتی مانند اصول دین، فروع دین، قوانین و احکام شرع مقدس اسلام، اخلاقیات، اصول زندگی و اصول حکومت را شامل هستند و همچنین مطالبی درباره آفرینش عالم، آسمان ها، زمین، زندگی اخروی، بهشت، دوزخ و امثال آنها، و نیز درباره سرمنزل نهائی انسان و بازگشتش به ملاقات پروردگار را در بر دارند.

این موضوعات و احکام در آیات مقدس قرآن در مدت بیست و سه سال نبوت پیامبر گرامی خدا در انواع شرایط زمان و مکان و البته بدون طبقه بندی موضوعی، نازل شده است. واضح است تفاسیر قرآن کریم از جمله تفسیر گرانمایه المیزان هم با مراعات همان ترتیب اولیه به شرح و تفسیر پرداخته اند، که اهمیت این روش در مورد یک کتاب هدایت آسمانی بر همه روشن است. برای سهولت مراجعه و مطالعه خلاصه مطالب این تفاسیر نیاز بود آنها به ترتیب موضوع طبقه بندی شوند، لذا کتاب های معارف قرآن در المیزان برای همین منظور تالیف یافتند.

در شروع کار مطالب تحت ۲۲ جلد آماده شد و چند جلد اولیه آن نیز توسط سازمان تبلیغات اسلامی در قطع وزیری چاپ و انتشار یافت. چون مجلدات برای مطالعه حجیم تشخیص داده شد لذا موضوعات برای چاپ در ۷۸ جلد قطع رقعی یا جیبی مجدداً تنظیم گردید که مجلداتی از آن توسط موسسه قرآنی تفسیر جوان در قطع جیبی منتشر گردید.

ضمناً تذکر این نکته را ضروری می دانم که از شروع کتابها تا پایان تاریخ ادیان از مجلدات چهل جلدی ترجمه فارسی استفاده شده بقیه مطالب از چاپ ۲۰ جلدی، لطفاً در صورت لزوم مراجعه تطبیقی با اصل المیزان شماره آیات هم در نظر گرفته شود.

ترجمه انگلیسی تفسیر موضوعی شده

بعد از اتمام تالیف کتاب های معارف قرآن در المیزان به زبان فارسی مولف با کمک خدای سبحان اقدام به **ترجمه انگلیسی کامل** آنها نمود که در حال حاضر ۳۲ جلد بشرح زیر آماده شده و به همراه کتابهای فارسی در سایت زیر قرار گرفته است. برای جستجوی کتابها می توانید در اینترنت و موبایل با عنوان: **"معارف قرآن در المیزان"** و یا **"www.Almizanref.ir"** جستجو کنید.

اسامی کتابها با ترجمه انگلیسی کامل:

- BOOK ۱ - INTRODUCING GOD, HIS COMMAND AND HIS CREATION,
 BOOK ۲ - DEVISING, PREDESTINATION, AND DESTINY
 BOOK ۳ - DIVINE DECREE AND DIVINE TRADITIONS
 BOOK ۴ - START AND END OF THE UNIVERSE
 BOOK ۵ - CREATION SYSTEM
 BOOK ۶ - ANGELS
 BOOK ۷ - JINN AND SATAN
 BOOK ۸ - CREATION OF MANKIND
 BOOK ۹ - SOUL AND LIFE
 BOOK ۱۰ - PERCEPTUAL, EMOTIONAL, AND INTELLECTUAL SYSTEM OF HUMAN
 BOOK ۱۱ - HUMAN SELF AND LOVE
 BOOK ۱۲ - HEART, WISDOM, KNOWLEDGE, AND SPEECH
 BOOK ۱۳ - HUMAN SPIRITUAL DEVELOPMENT AND CORRECTIVE MOTION
 BOOK ۱۴ - SECRET OF SRVITUDE
 BOOK ۱۵ - HUMAN REQUESTS AND PRAYERS
 BOOK ۱۶ - GENERAL HISTORY OF RELIGIONS
 BOOK ۱۷ - EARLY NATIONS AND EARLY PROPHETS
 BOOK ۱۸ - ABRAHAM, FOUNDER OF UPRIGHT RELIGI
 BOOK ۱۹ - CHILDREN OF ISHMAEL - FRIST DYNASTY OF ABRAHAM SONS
 BOOK ۲۰ - PROPHET LUT, MESSENGER TO OVERTHROWN CITIES
 BOOK ۲۱ - CHILDREN OF ISRAEL- Second Dynasty of Abraham Sons
 BOOK ۲۲ - JACOB AND JOSEPH
 BOOK ۲۳ - LIFE OF MOSES (AS)
 BOOK ۲۴ - CHILDREN OF ISRAEL UNDER MOSES' LEADERSHIP
 BOOK ۲۵ - LONG HISTORY OF JEWISH VIOLENCE
 BOOK ۲۹ - MUHAMMAD, Last Messenger of Allah
 BOOK ۳۱ - SPECIFICATIONS OF HOLY QURAN - Revelation, Collection, Interpretation
 BOOK ۳۸ - ISLAMIC FAMILY LIFE
 BOOK ۴۱ - ISLAMIC SOCIETY
 BOOK ۴۲ - BASIS OF ISLAMIC ETHICS
 BOOK ۵۴ - PARADISE
 BOOK ۵۶ - MEETING WITH GOD

ضمناً مجلدات مزبور را در وبسایتهای زیر نیز می توانید جستجو کنید:

www.almizanref.ir

<https://library.tebyan.net/fa/۱۷۰۰۸۰/...>

www.ghbook.ir/index.php?option=com_dbook&task...

www.tafsirejavan.com/index.php/.../

<https://sites.google.com/site/almizanclassified>

<https://sites.google.com/site/almizanrefrence>

در پایان شکرگزار پروردگار مهربان عالم هستیم که این لطف و عنایت را بر این بنده ارزانی فرمود که از ۴۱ سالگی عمر اعطائی اش تا سن ۸۶ سالگی اعطائی امروز بر تهیه و تالیف این مجلدات همت گمارم و برای مجلدات آتی نیز همچنان پروردگاری می فرماید... همه این نعمات را مرهون روح الهی علامه طباطبائی هستیم که خدایش چنان اعطا فرمود که توانست بر پهنه گیتی نور خدا را گسترده سازد و برود! با فاتحه ای بلکه جبران کنیم!

سید مهدی (حبیبی) امین

تجدید نظر ۷ خرداد ماه ۱۴۰۱

بخش اول

قضا و قدر

فصل اول

قضای الهی

مفهوم قضا

« وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ تَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا! » (۴ / اسراء)

« قضا » به معنای فیصل دادن به امری است، چه با گفتار باشد و چه با عمل، و هر کدام بر دو وجه است: یکی الهی و دیگری بشری. از جمله قضای الهی این است که فرمود:

« وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ - خدا دستور داده که جز او را نپرستید! » (۲۳ / اسری)

« وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ - ما اعلام کردیم و حکم فیصل یافته کردیم و به ایشان به وسیله وحی چنین اعلام نمودیم که...! » (۴ / اسری) و بر همین حمل می‌شود، آیه: « وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ - این امر را به وی حکم کردیم که نسل اینان مقطوع خواهد بود! » (۶۶ / حجر)

و اما قضاء الهی در فعل، این آیات است که می‌فرماید:

« وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَقْضُونَ شَيْءًا - تنها خداست که به حق قضا می‌راند و آن خدایان که اینان به غیر خدا می‌خوانند قضایی ندارند نه به حق و نه به باطل! » (۲۰ / غافر) و « فَقَضَيْنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ - پس آن‌ها را در دو روز هفت آسمان کرد! » (۱۲ / فصلت) که قضا در آن به معنای ابداع و فراغت از ایجاد است و آیه در معنای آیه «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...! » (۱۱۷ / بقره) است.

و از جمله قضای بشری در قول، این است که می‌گویند: «داود چنین قضا کرد.» چه حکمی که حاکم می‌کند از مقوله کلام است و در قضای فعلی بشری آیه شریفه است که می‌فرماید: « فَإِذَا قُضِيَتْكُمْ مَنَاسِكُكُمْ - پس چون مناسک خود را به پایان رساندید، » (۲۰۰ / بقره) و « ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ - پس آلودگی‌های خود را زایل نموده و به نذرهای خود وفا کنند! » (۲۹ / حج)

معنای آیه مورد بحث این است که ما بنی اسرائیل را در کتاب تورات اخبار داده و اعلام نمودیم، اخباری قاطع که سوگند می‌خورم و قطعی می‌گویم که شما نژاد بنی اسرائیل به زودی در زمین فساد خواهید کرد - که مراد به زمین سرزمین فلسطین و پیرامون آن است - و این فساد را در دو نوبت خواهید کرد یکی بعد از دیگری و در زمین طغیانی عظیم و علوی کبیر خواهید کرد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۶۸

مفهوم قضای الهی، و قضا در تکوین و تشریع

« وَ كُلِّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ...! » (۱۳ / اسراء)

هر موجودی و حادثی را که خدای عزوجل نخواهد تحقق و وجود بدهد و علل و شرایطش موجود نشده باشد به همان حالت امکان و تردد میان وقوع و لاوقوع و وجود و عدم باقی می‌ماند، و به محضی که بخواهد تحقق دهد و علل و تمامی شرایطش را فراهم سازد، به طوری که جز موجود شدن حالت انتظاری برایش نماند موجود می‌شود، و این مشیت حق و فراهم کردن، علل و شرایط همان تعیین یکی از دو طرف است که قضای الهی نامیده می‌شود.

نظیر این اعتبار در مرحله تشریع جریان داشته حکم قطعی خدا درباره مسایل شرعی را نیز قضای خدا می‌گوییم و لذا در هر جا که در کلام مجیدش اسمی از قضا برده شده این حقیقت به چشم می‌خورد، چه قضاء تکوینی مانند آیه شریفه « وَ اِذَا قُضِيَ اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ! » (۱۱۷ / بقره) و « فَقَضَيْنَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ! » (۱۲ / فصلت) و « قُضِيَ اَلْأَمْرُ الَّذِی فِیْهِ تَسْتَفْتِیَانِ! » (۴۱ / یوسف) و « وَ قَضَيْنَا اِلَیْ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ فِی الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْاَرْضِ مَرَّتَیْنِ! » (۴ / اسری) و همچنین آیات دیگر که متعرض قضای تکوینی خداست.

و چه آیاتی که متعرض قضای تشریعی است، مانند آیه: « وَ قُضِيَ رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ...! » (۲۳ / اسری) و « اِنَّ رَبَّكَ یَقْضِیْ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیْمَا كَانُوْا فِیْهِ یَخْتَلِفُوْنَ! » (۹۳ / یوسف) و « وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِیلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ! » (۷۵ / زمر) البته قضا در این آیه و همچنین آیه قبلی‌اش به‌وجهی قضای تشریعی است و به‌وجهی قضای تکوینی.

بنابراین آیات کریمه مزبور صحت این دو اعتبار عقلی را امضا نموده موجودات خارجی را از جهت این که افعال خداوند قضا و داوری خدا می‌داند، و همچنین احکام شرعی را از جهت این که افعال تشریعی خداست و نیز هر حکم فصلی را که منسوب به اوست قضاء او نامیده و این دو

اعتبار عقلی را امضا نموده است.

و چه بسا موارد که از آن به حکم و قول تعبیر کرده که البته عنایت دیگری باعث شده است. مانند آیه «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ!» (۶۲ / انعام) ^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۲۸.

قضای عمومی و قضای خصوصی الهی، و مراحل قضا و امضاء در ترتیب وجود

«وَكُلُّ إِنْسَانٍ لَّزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...!» (۱۳ / اسراء)

از آن جا که ضرورت و وجوب عبارت از متعین شدن یکی از دو طرف امکان است ناگزیر ضرورت و وجوبی که بر سراسر ممکنات گسترده شده خود قضایی است عمومی از خدای تعالی، چون ممکنات این ضرورت را از ناحیه انتساب به خدای تعالی به خود گرفته اند که به خاطر آن انتساب هر یک در طرف خود وجود پیدا کرده اند، پس ضرورت خوابیده بر روی سلسله ممکنات یک قضای عمومی الهی است. و ضرورت مخصوص به یک یک موجودات قضای خصوصی اوست. چون گفتیم مقصود از قضا تعیین یکی از دو طرف امکان و ابهام و تردد است. و از همین جا معلوم می شود که قضا که خود یکی از صفات خداوندی است. یکی از صفات فعلیه اوست نه ذاتیه اش. چون گفتیم از افعال او (موجودات) و به لحاظ انتسابش به او که علت تامه است انتزاع می گردد.

روایات هم این نظریه را تأیید می کنند: امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند هر چیز را که بخواهد ایجاد کند اول تقدیرش می کند و وقتی تقدیرش کرد قضایش را می راند و وقتی قضایش را راند امضایش می فرماید...!» امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: «ای یونس به مسأله قدر نپرداز! عرض کرد: من به مسأله قدر زیاد نپرداخته ام، لکن همین را می گویم که تنها چیزی موجود می شود که خدا اراده اش کرده باشد و مشیتش هم تعلق گرفته باشد و نیز قضاء آن را رانده، تقدیرش کرده باشد. فرمود: ولی من این طور نمی گویم، من می گویم: هیچ چیز تحقق نمی یابد مگر آن که اول مورد مشیت خدا و سپس مورد اراده او و آن گاه قدر او و در مرحله چهارم قضاء او قرار گرفته باشد، آن گاه فرمود: هیچ می دانی مشیت چیست؟ عرض کرد: نه، فرمود: تصمیم به کاری گرفتن، هیچ می دانی اراده کردنش به چه معنی است؟ عرض کرد: نه، فرمود: به این که آن چیز را بر طبق مشیت خود تمام کند، آن گاه فرمود: هیچ می دانی قدر چه معنا دارد؟ عرض کرد: نه، فرمود: قدر خدا هندسه و ابعاد دادن به موجود و تعیین مدت بقای آن است. سپس فرمود: خدا وقتی چیزی را بخواهد اول اراده می کند، و بعد تقدیرش نموده سپس قضایش را می راند، و کارش را یک طرفی می کند و وقتی یک طرفی کرد امضایش و اجرایش می سازد.»

و در روایت دیگر از یونس از همان جناب آمده که فرمود: «هیچ چیزی صورت خارجی به خود نمی‌گیرد مگر آن که مورد مشیت و اراده و قدر و قضاء خدا قرار گرفته باشد، عرض کردم: پس معنای مشیت چیست؟ (اراده و مشیت که هر دو به معنای خواست است، چه فرقی با هم دارند؟) فرمود: پایداری و منصرف نشدن از آن، عرض کردم: معنای قدر چیست؟ فرمود: اندازه‌گیری آن از طول و عرض. عرض کردم: پس معنای قضا چیست؟ فرمود: اگر بعد از مشیت و اراده و قدر قضاء آن را براند امضاءش نموده و آن چیز وجود به خود می‌گیرد، و دیگر جلوگیری برایش نخواهد بود.»

از عالم علیه‌السلام سؤال کردند: «علم خدا چگونه است؟ فرمود: اول می‌داند، بعد مشیتش تعلق می‌گیرد، بعد اراده می‌کند، آن‌گاه تقدیر می‌کند، سپس قضا می‌راند و در آخر امضا می‌کند. پس خدای سبحان چیزی را امضا و اجرا می‌کند که قضایش را رانده باشد و قضای چیزی را می‌راند که تقدیرش کرده باشد و چیزی را مقدر می‌سازد که اراده کرده باشد، پس مشیت او به علم او و اراده‌اش با مشیتش و تقدیرش با اراده‌اش و قضایش با تقدیرش و امضایش با قضایش صورت می‌گیرد. در نتیجه رتبه علم او مقدم بر مشیت و مشیت در مرتبه دوم مقدم بر اراده و اراده در مرتبه سوم و مقدم بر تقدیر است و تقدیر به وسیله امضا قضا را می‌راند.

پس مادام که قضاء خدا به وسیله امضا رانده نشده در مراحل قبلی بقاء هست و ممکن است از ایجاد آن‌چه که مورد علم و مشیت و اراده و تقدیرش تعلق گرفته صرف‌نظر کند و آن را ایجاد ننماید، ولی اگر با امضا به مرحله قضا رسید دیگر بقاء نیست.»

این ترتیب که در روایت آمده و مشیت را مترتب بر علم و اراده را مترتب بر مشیت و همچنین هر یک را مترتب بر ماقبل خود دانسته ترتیبی است عقلی، چون عقل انتزاع به غیر این ترتیب را صحیح نمی‌داند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۳۰.

تقدم اراده و قضای الهی بر قول و امر او

«إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (۴۰ / نحل)

خدا امر خود را قول هم نامیده هم‌چنان که امرش و قولش را از جهت قوه و محکمی و ابهام‌ناپذیری حکم و قضا نیز خوانده است. هم‌چنان که قول خاص خود را کلمه نیز نامیده است.

ایجاد خدای تعالی یعنی آن‌چه که از وجود بر اشیاء افزوده می‌کند - که به وجهی همان وجود اشیاء

موجود است - همان امر او و قول او و کلمه اوست که قرآن در هر جا به یک جور تعبیرش فرموده، لکن از ظاهر تعابیر قرآن بر می آید که کلمه خدا همان قول اوست به اعتبار خصوصیت آن و تعینش. و از این معنا روشن می گردد که اراده و قضای خدا نیز یکی است، و برحسب اعتبار از قول و امر مقدم است، پس خدای سبحان نخست چیزی را اراده می کند و قضایش را می راند سپس به آن امر می کند و می گوید: باش و موجود می شود. (۱)

۱- المیزان ج ۲۴، ص ۱۰۶.

مأموریت ملائکه در اجرای قضای الهی

« فَأَلْمُدَّبَرَاتِ أَمْرًا ! » (۵ / نازعات)

ملائکه با همه اشیاء سر و کار دارند، با این که هر چیزی در احاطه اسباب است، و اسباب درباره وجود او و عدمش، بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکدیگر نزاع دارند، پس آن چه خدای تعالی درباره آن موجود حکم کرده، و آن قضایی که او درباره آن موجود رانده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشته مأمور به تدبیر آن موجود به سوی آن می شتابد، و مسئولیتی که به عهده اش واگذار شده می پردازد، و در پرداختن به آن از دیگران سبقت می گیرد و سببیت سببی را که مطابق آن قضای الهی است تمام نموده و در نتیجه آن چه را که خدا اراده فرموده واقع می شود. (۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۶.

قضای آسمان های هفتگانه

« فَقَضَيْنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ ! » (۱۲ / سجده)

معنای اصلی قضاء جدا کردن چند چیز از یکدیگر است. جمله نامبرده می فهماند که آسمانی که خدا متوجه آن شد، به صورت دود بود، و امر آن از نظر فعلیت یافتن وجود مبهم و غیر مشخص بود، خدای تعالی امر آن را متمایز کرد، و آن را در دو روز هفت آسمان قرار داد.

این آیه شریفه با آیه قبلیش ناظر به تفصیل اجمالی است که در آیه « أَوَلَمْ يَرَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا - أيا کسانی که کافر شدند ندیدند که آسمان ها و زمین یک پارچه بود و ما آن ها را از هم جدا کردیم! » (۳۰ / انبیاء) متعرض آن بود. (۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۲۶۷.

فصل دوم

قضا و حکم الهی و کتاب

مفهوم حکم، و حکم الهی

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ!» (۵۷ / انعام)

ماده «ح ک م» دلالت دارد بر اتقان و استحکامی که در هر چیزی وجود داشته باشد و اجزایش از تلاشی و تفرقه محفوظ است. خلاصه هر موجودی که از روی حکمت به وجود آمده باشد اجزایش متلاشی نگشته و در نتیجه اثرش ضعیف و نیرویش درهم شکسته نمی‌شود. این است آن معنای جامعی که برگشت جمیع مشتقات این ماده از قبیل احکام، تحکیم، حکمت، حکومت، و غیر آن به آن است.

امر در امری که می‌کند، قاضی در حکمی که صادر می‌نماید گویا در مورد امر و حکم نسبتی ایجاد نموده و مورد امر و حکم را با آن نسبت مستحکم می‌سازند، و بدین وسیله ضعف و فتوری که در آن راه یافته بود جبران می‌نماید.

این است آن معنایی که مردم در امور وضعی و اعتبار، از لفظ حکم درک می‌کنند و همین معنی را قابل انطباق بر امور تکوینی و حقیقتی هم دیده و احساس می‌کنند که امور تکوینی از نظر این که منسوب به خدای سبحان و قضا و قدر اویند دارای چنین استحکامی هستند. اگر می‌بینند که هسته درخت از زمین روییده و دارای شاخ و برگ و میوه می‌شود، و هم‌چنین اگر نطفه به تدریج به صورت جسمی جاندار درآمده و دارای حس و حرکت می‌گردد، همه را به حکم خدای سبحان دانسته و مستند به قضا و قدر او می‌دانند، این است آن معنایی که انسان از لفظ حکم می‌فهمد و آن را عبارت می‌داند از اثبات چیزی برای چیز دیگری و یا اثبات چیزی مقارن با وجود چیزی دیگر.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۸۱.

حکم الهی در نظام تکوین و تشریع

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ!» (۵۷ / انعام)

مطالب بالا که روشن شد اینک می‌گوییم: نظریه توحید که قرآن کریم معارف خود را بر اساس آن بنا نهاده حقیقت تأثیر را در عالم وجود تنها برای خدای تعالی اثبات می‌کند، و در موارد مختلف انتساب موجودات را به خدای سبحان به انحاء مختلفی بیان می‌کند، به یک معنا - استقلالی - آن را به خدای سبحان نسبت داده و به معنای دیگری - غیر استقلالی و تبعی - آن را به غیر او منسوب نموده است. مثلاً مسأله خلقت را به معنای اول به خداوند نسبت داده و در عین حال در موارد مختلفی به معنای دوم آن را به چیزهای دیگر هم نسبت می‌دهد، هم‌چنین از طرفی علم و قدرت و حیات و مشیت و رزق و زیبایی را به خداوند نسبت می‌دهد و از طرفی همین‌ها را به غیر خدا منسوب می‌سازد.

حکم هم که یکی از صفات است از نظر این که خود نوعی از تأثیر است، معنای استقلالی‌اش تنها از آن خداوند است چه حکم در حقایق تکوینی، و چه در شرایع و احکام وضعی و اعتباری. قرآن کریم هم در آیات بسیاری این معنا را تأیید نموده است از آن جمله آیات زیر است: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ - حکم جز برای خدا نیست!» (۶۷ / یوسف) و «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ - آگاه باش که تنها برای اوست حکم!» (۶۲ / انعام) و «لَهُ الْحُكْمُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ - و برای اوست حمد در دنیا و آخرت و برای اوست حکم!» (۷۰/ قصص) و «وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ - و خداوند حکم می‌کند و کسی نیست که حکم او را دنبال کند و بی‌تأثیر نماند!» (۴۱ / رعد)

و اما حکم تشریعی، از جمله آیاتی که دلالت دارند بر اختصاص حکم تشریعی به خدای تعالی آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ - نیست حکم مگر برای خداوند، دستور فرموده که جز او را نپرستید این است دین استوار و اداره کننده اجتماع!» (۴۰ / یوسف) است با این که این آیه و ظاهر آیات قبلی دلالت دارند بر این که حکم تنها برای خدای سبحان است و کسی غیر او با او شریک نیست. در عین حال در پاره‌ای از موارد حکم را و مخصوصاً حکم تشریعی را به غیر خداوند هم نسبت داده، از آن جمله این چند مورد است: «حُكْمٌ بِهِ ذُوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ - حکم می‌کنند به آن کفاره دو تن از شما که صاحبان عدالت باشند!» (۹۵ / مائده) و «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ - ای داود ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم پس در میان مردم به حق حکم کن!» (۲۶ / ص) و درباره رسول خدا می‌فرماید: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ - این که حکم کن میان مردم به آن چه که خدا آگاهت ساخته!» (۱۰۵ / انبیاء) و «فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ - پس حکم کن در میان آنان به آن چه بر تو نازل شده!» (۴۸ / مائده) و «يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّ -!» (۴۴ / مائده) و هم‌چنین آیات دیگری که اگر ضمیمه شوند با آیات دسته اول این نتیجه را می‌دهند که حکم به حق به طور استقلال و اولاً و بالذات تنها از آن خدای سبحان است، و غیر او کسی مستقل در آن نیست، و اگر هم کسی دارای چنین مقامی باشد خدای سبحان ارزانی‌اش داشته، و او دست دوم است، و از همین جهت است که خدای تعالی خود را «أَحْكَمُ

الْحَاكِمِينَ!» (۴۵ / هود) و «خَيْرُ الْحَاكِمِينَ!» (۸۷ / اعراف) نامیده است. آری لازمه اصالت و استقلال و اولویت همین است.

آیاتی که حکم را به اذن خدای تعالی به غیر او نسبت می‌داد همان طوری که ملاحظه کردید مختص بود به احکام وضعی و اعتباری و تا آن جا که من یاد دارم در این سنخ آیات آیه‌ای که احکام تکوینی را هم به غیر خدا نسبت داده باشد وجود ندارد.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۸۲.

انواع حکم در قرآن

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ...!» (۸۹ / انعام)

ماده حکم بر حسب آن چه که از موارد استعمال آن به دست می‌آید در اصل به معنای منع است، و به همین مناسبت احکام مولوی را حکم نامیده‌اند، چه مولای آمر با امر خود مأمور را مقید ساخته و او را از آزادی در اراده و عمل تا اندازه‌ای منع نموده، و هوی و خواهش نفسانی او را محدود می‌سازد، و همچنین حکم به معنای قضا، که آن نیز دو طرف دعوا را از مشاجره و یا تعدی و جور باز می‌دارد، و حکم به معنی تصدیق که قضیه را از این که مورد تردید شود منع می‌نماید. و احکام و استحکام که معنای منع در آن دو نیز خوابیده چون هر چیزی وقتی محکم و مستحکم می‌شود که از ورود منافی و فساد در بین اجزایش جلوگیری بوده باشد، و نگذارد اجنبی در بین اجزایش تسلط پیدا کند، و در آیه: «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ!» (۱ / هود) به اعتباری احکام در مقابل تفصیل استعمال شده و معنای اصلی‌اش را از دست نداده، برای این که این احکام نیز از فصل که همان بطلان التیام و ترکیب اجزاء هر چیزی است جلوگیری به عمل می‌آورد، و به همین معنی است محکم در مقابل متشابه.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۷۷.

حکم و قضای الهی در ایجاد

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ...!» (۸۹ / انعام)

وقتی کلمه حکم به خدای تعالی نسبت داده می‌شود اگر در مسأله تکوین و خلقت باشد معنای قضای وجودی را که ایجاد و آفرینش باشد می‌دهد که همسو و همزمان با وجود حقیقی و واقعیت خارجی به مراتب آن است، مانند آیه: «وَاللَّهُ يَخْكُمُ لَا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ!» (۴۱ / رعد) و «وَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (۱۱۷ / بقره)^(۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۷۸.

احکام الهی و قوانین تشریعی

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ...!» (۸۹ / انعام)

اگر حکم در تشریع باشد معنای قانون گذاری و حکم مولوی را می دهد، و به این معنا است آیه: «وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ!» (۴۳ / مائده) و «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا - کیست که حکمش بهتر از حکم خدا باشد؟» (۵۰ / مائده) و لذا در جمله «سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ!» (۱۳۶ / انعام) کسانی را که به خود اجازه تشریع و قانون گذاری را داده اند ملامت کرده است. وقتی همین لفظ به انبیاء علیهم السلام نسبت داده شود معنای قضا را که یکی از منصب های الهی است و خداوند انبیاء خود را به آن منصب تشریف و اکرام کرده افاده می کند، در این باره فرموده است: «فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ!» (۴۸ / مائده) و «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ!» (۸۹ / انعام) و شاید بعضی آیات اشعار دارد یا دلالت می کند بر این که به انبیاء حکم به معنی تشریع داده شده، مانند آیه «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ آَلْحِنِي بِالصَّالِحِينَ!» (۸۳ / شعراء) (۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۷۹.

حکم و قضا در بین مردم

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ...!» (۸۹ / انعام)

اگر حکم به غیر انبیاء نسبت داده شود معنای قضاوت را افاده می کند، مانند آیه: «وَلِيَحْكُمُ أَهْلُ الْأَنْبِيَاءِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ!» (۴۷ / مائده)

معنای دیگری نیز برای حکم هست که عبارت است از منجز کردن وعده و اجرای حکم و قانون که در مورد آیه «وَإِنْ وَعَدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكُمُ الْحَكِيمِينَ!» (۴۵ / هود) به آن معناست.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۷۹.

حکم و قضای قطعی الهی، و قوانین ناشی از آن

«كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ!» (۳۳ / یونس)

مطابق ظاهر سیاق آیه کلمه ای که خدا در مورد فاسقان گفته این است که فاسقان ایمان نمی آورند، یعنی خداوند حکم قطعی در مورد آنان صادر کرده و به مقتضای آن، فاسقان در حالی که بر فسق خود باقی هستند ایمان نمی آورند و هدایت الهی آنان را فرامی گیرد تا به طرف ایمان راهنمایی شوند. زیرا خدا

فرموده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» - خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند! (۶ / منافقون)

معنی جمله «كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ...!» این است که کلمه الهی و حکم قطعی و حتمی که خدا در مورد فاسقان صادر کرده یعنی ایمان نیاوردن فاسقان، در خارج به حقیقت پیوست و به ثبوت رسید و مصداق پیدا کرد، و مصداقش همین است که اینان از راه حق خارج شدند و در ضلالت افتادند. یعنی ما حکم هدایت نشدن و ایمان نیاوردن فاسقان را به خاطر ظلم و یا گزاف صادر نکرده‌ایم و بلکه این حکم بدان دلیل صادر شده که فاسقان از حق منصرف و فاسق پیشه شدند و در ضلالت افتادند زیرا بین حق و باطل واسطه‌ای وجود ندارد.

آیه در عین حال دلالت بر آن دارد که امور ضروری و احکام و قوانین روشن و واضحی که در نظام مشهود عالم جریان دارد مانند این که «واسطه‌ای بین حق و باطل نیست»، و یا «واسطه‌ای بین هدایت و ضلالت نیست»، یک نوع استناد به قضای الهی دارد و این طور نیست که این قوانین به خودی خود و بدون قضای الهی در ملک خدا به صورت ثابت درآمده باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۹۱.

حکم و کتاب

«وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا!» (۳۷ / رعد)

مراد به حکم، قضا و فرمان است. چون شأن کتابی که از آسمان نازل شود همین است. هم‌چنان که در آیه دیگر فرمود: «وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» - و با ایشان کتاب را به حق فرستاد تا حکم کند میانه مردم، در آن چه اختلاف می‌کنند! (۲۱۳ / بقره) پس کتاب از یک نظر حکم الهی است و از یک نظر حاکم میان مردم است، و این است معنای حکم. و اگر کتاب را به زبان عربی که زبان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است نازل فرموده برای این بوده که سنت او بر این جاری شده که هریغمبری را به زبان قوم خودش بفرستد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۲.

صدور حکم خاص هر زمان

«... وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ!» (۳۸ / رعد)

معنای این که فرمود «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» این است که برای هر زمانی حکمی است رانده شده، مخصوص آن زمان که این نیز اشاره است به همان مطلبی که استثناء «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ!» و مسأله سنت جاری خدا و تقدیرات او بدان اشاره داشت. پس خدای سبحان است که هر چه بخواهد نازل می‌کند، و به

هرچه بخواهد اذن می‌دهد، و لکن همو در هر وقت و هر آیتی را نازل نمی‌کند، و بدان اذن نمی‌دهد، زیرا برای هر وقتی کتابی است، که او نوشته، و به جز آن چه در آن نوشته واقع نمی‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۴.

اصل ثابت، و حکم محو و اثبات، و تحول کتاب در زمان‌های معین

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ!» (۳۹ / رعد)

جمله فوق از یک طرف متصل شده به جمله «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» و از طرف دیگر متصل است به جمله «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»، قهراً ظهور در این یافته که مراد به آن محو کتاب و اثبات آن، در زمان‌های معین است، پس کتابی است که خداوند در یک زمانی اثبات کرده، اگر بخواهد در زمان‌های بعد آن را محو می‌کند و کتاب دیگری اثبات می‌نماید، پس خدای سبحان لایزال کتابی را اثبات و کتاب دیگری را محو می‌سازد.

بنابراین اگر ما نوشته‌های کتاب را عبارت بدانیم از آیت و معجزه، و نشان‌دهنده اسماء و صفات خداوندی، و در نظر بگیریم که وجود هر چیزی آیت خداست، در این صورت صحیح است بگوییم خداوند لایزال و همواره و در هر آن مشغول محو آیتی و اثبات آیتی دیگر است. پس این که فرمود: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ!» معنایش این می‌شود: برای هر وقتی کتاب مخصوصی است، پس کتاب‌ها به اختلاف اوقات مختلف می‌شوند، و چون خدای سبحان در کتابی که بخواهد تصرف نموده، آن را محو می‌کند، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید، پس اختلاف کتاب‌ها به اختلاف اوقات ناشی از اختلاف تصرفات الهی است، نه این که از ناحیه خود آن‌ها باشد، که هر وقتی کتابی داشته باشد، که به هیچ وجه قابل تغییر نباشد، بلکه خدای سبحان است که آن را تغییر داده، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید.

و این که فرمود: «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ!» معنایش این است که نزد خدا اصل کتاب و ریشه آن وجود دارد، چون کلمه «أُمُّ» به معنای اصل هر چیز است که از آن ناشی گشته و بدان باز می‌گردد.

این جمله توهمی را که ممکن است به ذهن کسی برسد دفع نموده، حقیقت امر را بیان می‌کند، چه، اختلاف حال کتاب، و محو و اثبات آن، و دگرگون شدن احکام نوشته در آن و قضاء رانده شده در آن، چه بسا آدمی را به این توهم وا دارد که: قضایا و امور عالم نزد خدای سبحان هم وضع ثابتی نداشته، حکم او هم تابع علل و عوامل خارجی است، عیناً مانند احکام ما آدمیان، و صاحبان شعور است، و یا به توهم بیندازد که اصلاً احکام الهی جزافی و کدره‌ای است، و نه خودش به حسب ذات تعیین دارد، و نه چیزی از خارج در تعیین آن اثر می‌کند.

همچنان که چه بسا صاحبان عقل بسیط و ساده لوحان توهم کرده اند که خدایی که ملک مطلق است، سلطنتش مطلق، و هر چه بخواهد می کند، و با آزادی مطلق و بدون رعایت هیچ قید و شرطی، و هیچ طریقه و نظامی، هر عملی که بخواهد انجام می دهد، و با این حال دیگر نمی توان صورتی ثابت و نظامی معین برای افعال و قضایای او تصور نمود. چنان که فرمود: « مَا يَبْدُلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ - گفتار نزد من دگرگونه نمی شود! » (۲۹ / ق) و نیز فرمود: « وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ - و هر چیز نزد او به مقدار است! » (۸ / رعد) چون جای چنین توهمی بوده در جمله مورد بحث این توهم را دفع نموده، و فرمود: « وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ! » یعنی اصل و ریشه عموم کتابها، و آن امر ثابتی که این کتابهای دستخوش محو و اثبات بدان بازگشت می کنند همانا نزد اوست، و آن اصل مانند این شاخه ها دستخوش محو و اثبات نمی شود.

پس خلاصه مضمون آیه این می شود که خدای سبحان در هر وقتی و مدتی کتاب و حکم و قضایی دارد، و از این نوشته ها هر کدام را بخواهد محو، و هر کدام را بخواهد اثبات می کند، یعنی قضایی که برای مدتی رانده تغییر می دهد، و در وقت دیگر به جای آن، قضای دیگری می راند، و لکن در عین حال برای همیشه قضایی لا یتغیر و غیر قابل محو و اثبات هم دارد، و این قضاء لا یتغیر اصلی است که همه قضاها را دیگر از آن منشأ می گیرند، و محو و اثبات آنها نیز برحسب اقتضای آن قضا است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۴.

حکم حوادث مشمول تحول، و جهت متحول و جهت ثابت اشیاء

« يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ! » (۳۹ / رعد)

از آیه شریفه فوق الذکر چند نکته روشن می شود:

اول - این که حکم محو و اثبات حکمی است عمومی، که تمامی حوادثی که به حدود زمان و اجل محدود می شود، و به عبارت دیگر تمامی موجوداتی که در آسمان ها و زمین و مابین آن دو است دستخوش آن می گردند، هم چنان که فرمود: « مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى - آسمان ها و زمین و آنچه در آنهاست جز به حق و اجل معلوم نیافریدیم! » (۳ / احقاف)

دوم - این که خدای سبحان در هر چیزی قضا و قدری ثابت دارد، که قابل تغییر نیست، و همین خود دلیل فساد گفتار کسانی است که گفته اند: هر قضایی قابل تغییر است و آن گاه استدلال کرده اند بر

روایات و دعا‌های متفرق که دلالت دارد بر این که دعاء و صدقه مقدرات سوء را دفع می‌کند. ولی باید بدانند که این راجع به مقدرات غیر حتمی است، که ما نیز منکر آن نیستیم.

سوم - این که قضا بر دو قسم است، یکی قابل تغییر و یکی غیرقابل تغییر.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۷.

قدرت اجرایی حکم الهی

« وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ! » (۴۱ / رعد)

مقصود از این جمله این است که غلبه از خدای سبحان است، اوست که حکم می‌کند، و در قبال حکمش حکم احدی نفوذ ندارد، و در نتیجه نمی‌تواند از حکم او جلوگیری کند، آری خدای سبحان هر عملی را به مجرد وقوعش حساب می‌کند، بدون این که فاصله دهد، تا دیگران بتوانند در آن تصرف نموده، اخلال کنند، پس جمله « وَ اللَّهُ يَحْكُمُ! » (۴۱ / رعد) در معنای جمله « أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ؟ » (۴۴ / انبیاء) است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۳۰۰.

تبعیت حکم انسان از حکم الهی

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ! » (۱ / حجرات)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید در جایی که خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید، یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او، و باید که همواره این خصیصه در شما باشد، که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لکن از آن جایی که هر فعل و ترکی که آدمی دارد، بدون حکم نمی‌تواند باشد و همچنین هر تصمیم و اراده‌ای که نسبت به فعل یا ترکی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می‌توان گفت که: مؤمن نه تنها در فعل و ترکش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد. و نهی در آیه شریفه ما را نهی می‌کند از این که هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده‌ایم و هم به فعلی یا ترکی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، در نتیجه آیه شریفه نظیر و قریب‌المعنا با آیه « بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ! » (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

می‌شود، که درباره اوصاف ملائکه می‌فرماید: از کلام خدا سبقت نمی‌گیرند، و همواره به امر او عمل می‌کنند، و این اتباعی که در جمله «لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ!» بدان دعوت می‌کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریع مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همان طور که در مرحله تکوین مشیتش تابع مشیت خدا است، و خدای تعالی در آن باره فرموده: «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ - شما نمی‌خواهید مگر بعد از آن که خدا خواسته باشد!» (۳۰ / انسان) و نیز فرموده: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ - و خدا سرپرست مؤمنان است!» (۶۸/آل عمران) و نیز فرموده: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ - خدا سرپرست متقیان است!» (۱۹ / جاثیه) (۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۱۶۸.

حکم و مالکیت و ولایت حکم

«وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكِّمُهُ إِلَى اللَّهِ!» (۱۰ / شوری)

جمله فوق حجت بر انحصار ولایت در خدا است، و اصولاً باید دانست که حکم حاکم در بین دو نفر که با هم اختلاف دارند، به معنای آن است که حکم را محکم، و حق را در بین آن دو نفر که به خاطر اختلافشان در نفی و اثبات مضطرب شده تثبیت کند. اختلاف گاهی در عقیده پیدا می‌شود، مثل این که یکی بگوید: خدا واحد است، و دیگری بگوید: بسیار است. گاهی اختلاف در عمل یا چیزی که مربوط به عمل است پیدا می‌شود، مثل اختلاف در امور زندگی و شؤون حیات، و بنابراین حکم از نظر مصداق با قضا یکی می‌شود، هر چند که مفهوم حکم با مفهوم قضا دو تاست.

حکم و قضا وقتی تمام می‌شود که حاکم به نوعی از ملکیت، مالک حکم و ولایت باشد، هر چند که دو طرف اختلاف این ملکیت را به او داده باشند، مثل این که دو نفر که با هم نزاع دارند به شخصی ثالث بگویند تو بیا و در بین ما داوری کن و در بین خود قرار بگذارند که هر چه آن شخص گفت تسلیم شوند، که در این مثال دو نفر طرف نزاع، شخص ثالث را مالک حکم کرده‌اند، و پیشاپیش تسلیم خود و پذیرفتن حکمش را به او داده‌اند، تا آزادانه طبق آن چه به نظرش می‌رسد، حکم کند، پس آن شخص ثالث ولی آن دو نفر در این حکم می‌شود.

و خدای سبحان مالک تمامی عالم است، و به جز او مالکی نیست، چون هر موجودی خودش و آثارش قائم به خدای تعالی است، و در نتیجه او مالک حکم و قضای به حق است، «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ - هر موجودی که فرض شود هالک و فانی است، مگر ظهور او، حکم تنها او راست و به سویش برمی‌گردد!» (۸۸ / قصص) و «إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا

يُرِيدُ - خدا هر حکمی اراده کند می‌راند!« (۱ / مائده) و «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ - حق از ناحیه پروردگار توست!» (۱۴۷ / بقره)

حکم خدای تعالی بر دو جور است، یکی حکم تکوینی و آن این است که پدیدار شدن مسببات را به دنبال اسباب قرار دهد، و وقتی موجودی در بین چند سبب قرار گرفت که بر سر آن نزاع داشتند، آن موجود را دنبال سببی قرار دهد که نسبت به بقیه اسباب سببیتش تام باشد. «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ - حکمی نیست مگر برای خدا و من بر او توکل می‌کنم!» (۶۷ / یوسف) که کلمه «حکم» در این جمله به معنای حکم تکوینی است.

یکی هم حکم تشریعی است، مانند تکالیفی که در دین الهی درباره اعتقادات و دستورالعمل‌ها آمده: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ - حکمی نیست مگر برای خدا و او فرمان داده که نپرستید مگر تنها او را و این همان دین محکم است!» (۴۰ / یوسف)

در این بین حکم سومی هست، که ممکن است به وجهی یکی از مصادیق هر یک از آن دو حکم شمرده شود، و آن عبارت است از حکمی که در روز قیامت در بین بندگان در آن چه اختلاف می‌کردند می‌راند، و آن این است که در آن روز حق را آشکار و اظهار می‌کند، به طوری که اهل جمع همه حق را ببینند، و به عیان و یقین مشاهده کنند، تا در نتیجه آن‌هایی که در دنیا اهل حق بوده‌اند، در سایه ظهور حق رستگار، و از آثارش برخوردار گردند، و آن‌هایی که در دنیا در برابر حق استکبار می‌ورزیدند، به خاطر استکبارشان و آثاری که در استکبارشان بود شقی و بدبخت شوند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳۶.

حکم و فلسفه قانون و تشریع

«وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ!» (۱۰ / شوری)

اختلاف مردم در عقاید و اعمالشان اختلافی است تشریعی که آن را جز حکم تشریعی و قوانین شریعتی بر نمی‌دارد، و اصلاً اگر اختلاف نبود قانون هم نبود، «وَكَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ... - مردم امت واحده‌ای بودند، خدای تعالی انبیا را مبعوث کرد تا نیکان را بشارت و بدان را تهدید کنند و کتابی به حق با ایشان نازل کرد، تا بین مردم در آن چه اختلاف می‌کنند داوری نمایند، هرچند که درباره آن کتاب اختلاف نکردند مگر خود آن‌ها که کتاب به سویشان آمده بود و مگر بعد از آن که به حقانیت آن یقین داشتند، تنها از در

دشمنی با یکدیگر اختلاف می کردند، پس خداوند آن هایی را که ایمان آوردند در آن چه اختلاف می کردند به اذن خود به سوی حق راهنمایی فرمود!» (۲۱۳ / بقره) بدان اشاره می کند. پس روشن شد که حکم تشریعی و حق قانون گذاری تنها از آن خدای سبحان است، پس تنها ولی در این حکم اوست، پس واجب است تنها او را ولی خود بگیرند و تنها او را پرستند، و به آن چه او نازل کرده متدین گردند.

آن ولی ای که پرستیده می شود، و به دین او متدین می شوند، باید کسی باشد که بتواند اختلافی که در بین پرستندگان پیدا می شود برطرف سازد، و آن چه از شؤون اجتماع آنان به فساد گراییده اصلاح کند، و ایشان را به وسیله قانون به سوی سعادت زندگی دایمی سوق دهد، قانونی که عبارت است از همان دینی که در بین آنان برقرار سازد، و این چنین ولی تنها خدای سبحان است، پس تنها همو آن ولی ای است که باید او را ولی خود بگیرند و لا غیر.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳۸.

حکم الهی پس از ارسال رسل

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ...!» (۴۷ / یونس)

قضای الهی را وقتی تجزیه و تحلیل کنیم به صورت دو قضاء در می آید: یکی این که هر امتی رسولی دارد که حامل رسالت خداست و این رسالت را به آنان تبلیغ می کند. دیگر این که وقتی رسول آمد و رسالت خدا را به مردم رسانید و مردم دچار اختلاف شدند و عده ای تصدیق و عده ای تکذیب کردند، آن گاه خدا بین آنان حکم می کند بدون آن که به کسی ستم روا دارد.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۲۱.

کتاب فجار یا قضای الهی در مجازات انسان های فاجر

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَارِ لَفِي سَجِينٍ وَمَا أَدْرِيكَ مَا سَجِينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ!» (۷ / مطفین)

منظور از سَجین، سفلی روی سفلی دیگر، یا پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی است - کتاب فجار در حبس و زندانی است که هر کس در آن بیفتد بیرون شدن برایش نیست. کلمه «کتاب» به معنای مکتوب است آن هم نه از کتابت به معنای قلم در دست گرفتن و در کاغذ نوشتن بلکه از کتابت به معنای قضای حتمی است. و منظور از کتاب فجار سرنوشتی است که خدا برای آنان مقدر کرده، و آن جزایی است که با قضاء حتمی اش اثبات فرموده است. پس حاصل آیه این شد که آن چه خدای تعالی به

قضای حتمی‌اش برای فجار مقدر و یا آماده کرده در سجین است که سجنی بر بالای سجنی دیگر است، به طوری که اگر کسی در آن بیفتد تا ابد و یا تا مدتی بس طولانی در آن خواهد بود. پس سجین کتابی است جامع که در آن خیلی سرنوشت‌ها نوشته شده و از آن جمله کتاب و سرنوشت فجار است.

جمله «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ!» (۱۰ / مطففین) نفرینی بر فجار و خبر مرگ ایشان است و در آن فجار را تکذیب‌گران خوانده‌است. «الَّذِينَ يَكْذِبُونَ بَيَوْمِ الدِّينِ وَ مَا يَكْذِبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ!» (۱۱ و ۱۲ / مطففین) مراد از «مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»، در این جا تجاوز از حدود عبودیت است. کلمه اثم به معنای کسی است که گناهان بسیار داشته باشد به طوری که گناهانش روی هم انباشته و به کلی در شهوات غرق شده باشد. و معلوم است که یگانه مانعی که انسان را از گناه باز می‌دارد ایمان به بعث و جزاء است، و کسی که در شهوات فرو رفته و دلش گناه دوست شده باشد، دلش حاضر نیست منع هیچ مانعی از گناه را و از آن جمله مسأله قیامت را بپذیرد، و نسبت به گناهان بی‌رغبت و متنفر شود، در نتیجه گناه زیاد کار او را بدین جا منتهی می‌کند که قیامت و جزاء را به کلی انکار نماید.

«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» - گناهان مانند زنگ و غباری شد که روی جلای دل‌هایشان را گرفت و آن دل‌ها را از تشخیص خیر و شر کور کرد!» (۱۴ / مطففین) این زنگ بودن گناهان بر روی دل‌های آنان عبارت شد از حایل شدن گناهان بین دل‌ها و بین تشخیص حق آن طور که هست.

از این آیه شریفه سه نکته استفاده می‌شود:

اول - این که اعمال زشت نقشی و صورتی به نفس می‌دهد و نفس آدمی را به آن صورت درمی‌آورد.

دوم - این که این نقوش و صورت‌ها مانع آن است که نفس آدمی حق و حقیقت را درک کند و میان آن و درک حق حایل می‌شود.

سوم - این که نفس آدمی به حسب طبع اولی‌اش صفا و جلایی دارد که با داشتن آن حق را آن طور که هست درک می‌کند و آن را از باطل و نیز تقوی را از فجور تمیز می‌دهد: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا وَقَالَ لَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا!» (۷ و ۸ / شمس)

«كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ!» (۱۵ / مطففین) مراد به محجوب بودن از پروردگارشان در روز قیامت محرومیتشان از کرامت قرب و منزلت است. معنای محجوب بودن این نیست که از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قیامت همه حجاب‌ها برطرف می‌شود، یعنی همه اسباب ظاهری که در دنیا واسطه میان خدا و خلق بودند از کار می‌افتند، و در نتیجه تمام خلائق معرفتی تام و کامل به

خدای تعالی پیدا می کنند: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ!» (۱۶ / غافر) ^(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۱۶.

کتاب علیین، یا قضای الهی در پاداش انسان های صالح

«كَلَّا إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي عِلِّيَّينَ وَمَا أَدْرِيكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ!» (۱۸ / مطففین)

کلمه «عِلِّيُّون» به معنای علوی روی علو دیگر است، و یا علوی دو چندان که با درجات عالیه و منازل قرب به خدای تعالی منطبق می شود. معنای آیه این است که: آن چه برای ابرار مقدر شده و قضایش رانده شده تا جزای نیکوکاری های آنان باشد، در علیین قرار دارد، و تو ای پیامبر نمی دانی علیین چیست؟ امری است نوشته شده و قضایی است حتمی و رانده شده و مشخص و بدون ابهام. «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ!» یعنی مقربین علیین را با ارائه خدای تعالی می بینند. ^(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۲۲.

فصل سوم

قضا و اختیار انسانی

قضا و تقدیر الهی و اختیار انسانی

«هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ!» (۶ / آل عمران)

خدای سبحان نظام جهان آفرینش را طوری مقرر داشته که منتهی به اختیار انسانی می‌شود، همان اختیاری که آدمی با آن می‌تواند راه سعادت و صراط ایمان و طاعت را طی کند، یا به وسیله آن طریق کفر و معصیت را دنبال نماید، و این خود روشن است که جعل و قرار دادن این اختیار در انسان برای خاطر تمامیت موضوع امتحان می‌باشد، تا هر که خواهد راه ایمان را بگیرد، و هر که خواهد راه کفر را بپیماید، لکن هر دو دسته جز آن چه را که خدا خواسته و مشیتش به آن قرار گرفته است طی نمی‌کنند.

پس تمام موجودات عالم هستی حتی «کفر و ایمان» مردم تحت تقدیر حضرت اوست. «تقدیر» همان نظمی است که خداوند برای اشیاء و موجودات جهان قرار داده تا هر چیزی به میزان آن به آسانی راه مقصد اصلی خود را که سازمان عملی وجودش اجازه می‌دهد تعقیب کند. خداوند به قدرت کامله خود به هر چیز همان صورتی را عطا کرده و بخشیده است که در راه مخصوص آن سلوک می‌نماید. پس در هر حال خداوند پیروز می‌باشد و با اراده و مشیت خود بر مخلوقات غالب است، ولی انسان بیچاره گمان می‌کند که اراده و مشیت او اصالت دارد و به میل خویشتن در عالم تصرف می‌نماید، خیال می‌کند با اراده خود نظم متصل هستی را شکافته و بر تقدیر الهی سبقت می‌گیرد! با این که همه آن‌ها خود در رشته تقدیر اوست.

منظور اصلی از جمله «يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ!» همان است که به مخاطبین بفهماند: تنها خداوند است که اجزاء وجودی شما را در ابتدای کار و تکوین طوری تنظیم کرده که منتهی به مشیت او در سرانجام کارهایتان می‌شود، لکن مشیت و اراده حتم نیست که قابل تغییر نباشد.

نکته دیگر این قسمت توجه دادن اهل ایمان است به این که: ایمان شما هم چون کفر کافران تحت تقدیر خداوندی می‌باشد تا به آن وسیله از رحمتی که خداوند درباره مؤمنان ارزانی داشته شادمان، و قلبشان با شنیدن موضوع انتقام از کافران - همان کافران که کفر و سرپیچیشان بر اینان بزرگ و

سنگین می‌آمد - تسلی پیدا کند.^(۱) ۱-المیزان ج ۵، ص ۲۲.

قضا و قدر، و نقش اختیار انسانی

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...! » (۲۲ / حدید)
« هیچ مصیبتی در زمین و نه در جان‌های شما نمی‌رسد مگر آن که قبل از آن که آن را برسانیم در کتابی نوشته بودیم و این برای خدا آسان است! »

این آیه مردم را دعوت می‌کند به این که از تأسف و خوشحالی دوری کنند، برای این که آن‌چه به‌ایشان می‌رسد از پیش قضایش رانده شده، و ممکن نبوده که نرسد، و آن‌چه هم که به ایشان نمی‌رسد، بنا بوده نرسد، و تمامی حوادث مستند به قضا و قدری رانده شده است، و با این حال نه تأسف از نرسیدن چیزی معنا دارد، و نه خوشحالی از رسیدنش، و این کار بیهوده از کسی که به‌خدا ایمان دارد و زمام همه امور را به دست خدا می‌داند شایسته نیست.

برخی خیال می‌کنند که اعتقاد به قضا و قدر احکام این نشئه را که نشئه اختیار است باطل می‌کند، و نظام طبیعی آن را مختل می‌سازد. آن‌ها ادعا می‌کنند که اگر صحیح باشد که اصلاح صفت صبر و ثبات، و ترک تأسف و خوشحالی را مستند به قضا و قدر، و خلاصه مستند به این بدانیم، که همه امور در لوح محفوظ نوشته شده، و هرچه بنا باشد بشود می‌شود، باید صحیح باشد که کسی به دنبال روزی نرود، و در پی کسب هیچ کمالی برنیاید، و از هیچ رذیله اخلاقی دوری نکنند، و وقتی از او می‌پرسند چرا دست روی دست گذاشته و در پی تحصیل مال یا کمال یا تهذیب نفس از رذایل، و دفاع از حق، و مخالفت با باطل بر نمی‌آیی؟ بگوید: هرچه بناست بشود می‌شود، چون شدنی‌ها در لوح محفوظ نوشته شده، و معلوم است که در این صورت چه وضعی پیش می‌آید، و دیگر باید فاتحه تمامی کمالات را خواند.

در پاسخ می‌گوییم: افعال آدمی یکی از اجزاء علل حوادث است، و معلوم است که هر معلولی همان‌طور که در پیدایش محتاج به علت خویش است، محتاج به اجزای علتش نیز می‌باشد. پس اگر بگوید: (مثلاً سیری من با قضای الهی بر وجودش رانده شده یا بر عدمش، ساده‌تر بگوییم خدا یا مقدر کرده امروز شکم من سیر شود، یا مقدر کرده نشود، پس دیگر چه تأثیری در خوردن و جویدن و فرو بردن غذا هست؟) سخت اشتباه کرده، چون فرض وجود سیری، فرض وجود علت آن است، و علت آن اگر هزار جزء داشته باشد، یک جزئش هم خوردن اختیاری خود من است، پس تا من غذا را بر ندارم و نخورم و فرو نبرم، علت سیری تحقق پیدا نمی‌کند، هر چند که نهصد و نود و نه جزء دیگر علت آن محقق باشد. پس این خطاست که آدمی معلولی از معلول‌ها را تصور بکند، و در عین حال علت آن، و یا جزئی از اجزاء علت آن را لغو بداند.

پس این صحیح نیست که انسان حکم اختیار را لغو بداند، با این که مدار زندگی دنیوی، و سعادت و شقاوتش بر اختیار است، و اختیار یکی از اجزای علل حوادثی است، که به دنبال افعال آدمی، و یا به دنبال احوال و ملکات حاصله از افعال آدمی، پدید می آید.^(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۶۷.

حدود اختیار انسان، و قضا و مقدرات

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...! » (۲۲ / حدید)

به دنبال مطالب بالا باید گفت که این هم صحیح نیست که اختیار خود را یگانه سبب و علت تامه حوادث بداند، و هر حادثه مربوط به خود را تنها به خود و به اختیار خود نسبت دهد، و هیچ یک از اجزای عالم را که در رأس همه آن ها اراده الهی قرار دارد، در آن حادثه دخیل نداند، چون چنین طرز فکری منشأ صفات مذموم بسیاری، چون عجب، کبر، بخل، فرح، تأسف، اندوه، و امثال آن می شود.

(می گوید این منم که فلان کار را کردم و این من بودم که آن کار را ترک کردم و در اثر گفتن این منم این منم، دچار عجب می شود و یا بر دیگران کبر می ورزد و یا چون قارون از دادن مالش بخل می ورزد، چون نمی داند که به دست آمدن مال، هزاران شرایط دارد، که هیچ یک آن ها در اختیار خود او نیست، اگر خدای تعالی آن اسباب و شرایط را فراهم نمی کرد، اختیار او به تنهایی کاری از پیش نمی برد و دردی از او دوا نمی کرد!)

(و نیز می گوید اگر من فلان کار را می کردم این ضرر متوجهم نمی شد و یا فلان سود از من فوت نمی گشت، در حالی که این جاهل نمی داند، که عدم فوت و یا موت که همان سود و عافیت و زندگی باشد، مستند به هزاران هزار علت است، که در پیدا نشدن آن یعنی پیدا شدن فوت و مرگ و ضرر، نبود یکی از آن هزاران هزار علت کافی است هر چند که اختیار خود او موجود باشد، علاوه بر این که اختیار خود او هم مستند به علت های بسیاری است، که هیچ یک از آن ها در اختیار خود او نیست، چون همه می دانیم که اختیار آدمی اختیاری خود او نیست، پس من می توانم به اختیار خودم فلان کار را بکنم، و یا نکنم، ولی دیگر نمی توانم به اختیار خود اختیار بکنم یا نکنم!)

بعد از این که این معنا را فهمیدی و این حقیقت قرآنی که به بیان گذشته تعلیم الهی آن را به ما آموخته، برایت روشن گردید، اگر در آیات شریفه ای که در این مورد هست، دقت به خرج دهی، خواهی دید که قرآن عزیز در بعضی از خلق ها به قضاء حتمی، و کتاب محفوظ استناد می کند، نه در همه.^(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۶۹.

مرز مشخص هماهنگی قضای الهی و اختیار انسان

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...! » (۲۲ / حدید)

قرآن عزیز در بعضی از خلق‌ها به قضای حتمی و کتاب محفوظ استناد می‌کند، نه در همه. آن افعال و احوال و ملکات را مستند به قضا و قدر می‌داند که حکم اختیار را باطل نمی‌کند. اما آن‌چه را که با حکم اختیار منافات دارد، قرآن کریم شدیداً دفع نموده و مستند به اختیار خود انسان‌ها دانسته است، از آن جمله فرموده: « وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آيَةً وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ - و چون عمل زشتی مرتکب می‌شوند، می‌گویند ما پدران خود را دیدم که چنین می‌کردند، و خدا فرمان داده که چنین کنیم، بگو: خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد! آیا بدون علم بر خدا افترا می‌بندید؟ » (۲۸ / اعراف) به طوری که ملاحظه می‌کنید کفار عمل زشت خود را به خدا نسبت دادند، و خدا این نسبت را نفی می‌کند.

و آن افعال و احوال و ملکاتی را که اگر مستند به قضا و قدر نکند باعث می‌شود بندگانش به اشتباه بیفتند، و خود را مستقل از خدا و اختیار خود را سبب تام در تأثیر پندارند، مستند به قضای خود کرد، تا انسان‌ها را به سوی صراط مستقیم هدایت کند، صراطی که رهروش را به خطا نمی‌کشاند، و آن راه مستقیم این است که نه انسان همه کاره و مستقل از خدا، و قضای اوست، و نه همه کاره قضای الهی است، و اختیار انسان هیچ کاره است، بلکه همان طور که گفتیم، هم قضای خدا دخیل است، و هم اختیار انسان.

با این هدایت، ردایل صفاتی که از استناد حوادث به قضاء ناشی می‌شود از انسان‌ها دور کرد، تا دیگر نه به آن‌چه عایدشان می‌شود خوشحال شوند، و قضای خدا را هیچ کاره بدانند و نه از آن‌چه از دستشان می‌رود تأسف بخورند، و خود را هیچ کاره حساب کنند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۷۰.

حتمی بودن قضا و حفظ اختیار فعل اختیاری انسان

« قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ... وَ كَانُوا قَوْمًا بُورًا! » (۱۸ / فرقان)

برخی از مفسرین در بیان جمله فوق اشتباه کرده و گفته‌اند که سبب اصلی ضلالت مردم مورد نظر در آیه این بوده که آنان ذاتاً مردمی شقی بوده‌اند، و شقاوتشان به قضای حتمی خدا بوده، و علم ازلی او گذشته بوده، پس در حقیقت گمراه کننده حقیقی آنان خود خدای تعالی بوده، و اگر به خود مشرکین نسبت

داده از باب رعایت ادب بوده است.

چنین تفسیری صحیح نیست زیرا نسبت بوار و شقاوت به ذوات اشیاء دادن منافی با حقیقتی است که همه عقلا به حکم فطرتشان بر آن اتفاق دارند، و آن این است که تعلیم و تربیت مؤثرند و حس و تجربه هم مؤید این حکم فطرتند، و نیز این نسبت هم با جبر مناقض و ناسازگار است و هم با اختیار.

این مفسرین در معنای قضا نیز از جهت متعلق آن خلط کرده‌اند، زیرا حتمی بودن قضا باعث نمی‌شود که عملی که متعلق به آن است از اختیاریت خارج شده، و اجباری شود، چون فعلی که قضاء بر آن رانده شده، قضاء به آن فعل با حدودش رانده شده، و حدود آن این است که به اختیار از فاعل سر بزند، و خلاصه قضای رانده شده که فعل نامبرده با حفظ اختیاریت از فاعل صادر شود، پس همان طور که قضا صدور آن را تأکید و حتمی می‌کند اختیاریتش را نیز حتمی می‌کند، نه این که وصف اختیاریت را از آن سلب نماید.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۲۷۵.

هماهنگی قضای الهی و اختیار انتخاب

« قَالَ النَّارُ مَثْوٰیكُمْ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اِلَّا مَآ شَاءَ اللّٰهُ ! » (۱۲۸ / انعام)

این آیه و آیات بعدی و قبلی آن ولایت و سرپرستی را که برخی از ستمگران بر برخی دیگر به اذن خدا دارند، مانند ولایت شیاطین بر کفار، تفسیر می‌کند، و بیان می‌کند که این کار از خدای تعالی ظلم نیست، به شهادت این که خود ستمگران و کفار به زودی در قیامت اعتراف می‌کنند به این که اگر معصیت کردند و یا به خداوند شرک ورزیدند به سوء اختیار خودشان بوده، و این خود آنان بودند که با شنیدن ندای الهی و هشدارش نسبت به عذاب قیامت مغرور زندگی دنیا شدند و راه ظلم را پیش گرفتند و ستمگران هم رستگار نخواهند شد.

و این که قضای الهی با کفر و ظلم موافق است سبب نمی‌شود که کفر و ظلمشان به خودشان نسبت داده نشود، نه قضای الهی منافات با اختیار که مدار مؤاخذه و مجازات است دارد، و نه اختیار انسانی که مدار سعادت و شقاوت اوست مزاحم با قضای الهی است، چون قضای الهی بر این گذشته که آنان اولیای خود را از شیاطین به اراده و اختیار خود متابعت کنند، نه این که متابعت کنند چه اراده داشته باشند و چه نداشته باشند، تا بتوان گفت خداوند و یا شیاطین ایشان را مجبور به سلوک طریق شقاوت و انتخاب شرک و ارتکاب گناهان کرده، بلکه خدای سبحان غنی مطلق است و نیازی به آن چه در دست ایشان است

ندارد تا به طمع آن به آنان ظلم کند، آری خداوند همه آنان را به رحمت خود آفریده و به استفاده از رحمتش سفارش و تأکید فرموده، ولی ایشان راه ظلم را پیش گرفته و در نتیجه از رستگاری باز ماندند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۲۲۲.

اجرای قضای الهی در اعمال اختیاری انسانی

« تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ! » (۱ / لهب)

تعلق قضای حتمی الهی به فعلی از افعال اختیاری انسان باعث بطلان اختیار انسان نمی‌شود، چون فرض این است که اراده الهی - و همچنین فعل خدای تعالی - تعلق گرفته به فعل اختیاری انسان، بدان جهت که فعل انسان است، یعنی اختیاری است. (چون فرق بین فعل انسان و هر موجود طبیعی این است که فعل انسان اختیاری است و از سایر موجودات فعل طبیعی است) و اگر فعل انسان و یا بگو ابولهب به اختیار خود او صادر نشود، باعث می‌شود که اراده خدا از مرادش تخلف کند، و این محال است، و وقتی فعلی که متعلق قضاء موجب است، اختیاری شد، ترکش هم اختیاری خواهد بود، هر چند که آن ترک واقع نمی‌شود. (دقت بفرمایید!)

پس روشن شد که ابالهب می‌توانسته ایمان بیاورد، از آتش نجات پیدا کند، آتشی که در صورت کافر بودن وی حتمی بوده، و قضایش رانده شده بود.

و از این باب است همه آیاتی که درباره کفار قریش نازل شده، و خبر می‌دهد به این که اینان ایمان نخواهند آورد: « سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ - چه اندازشان کنی و چه نکنی فرقی به حالشان ندارد و ایمان نخواهند آورد! » (۶ / بقره) و نیز از همین باب است آیاتی که سخن از مهر زدن بر دل‌ها دارد و هیچ یک از آن آیات و این آیات مستلزم جبر نیست.^(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۴۴۲.

فصل چهارم

قضاهای رانده شده در اول خلقت بشر

قضاهای رانده شده در اول خلقت آدم

قضاهایی که از مصدر جلال رب العزة در بدو خلقت انسان رانده شده و قرآن کریم آن‌ها را حکایت نموده، دو سنخ است: یکی اصلی و دیگری فرعی. قضاهای اصلی ده تاست:

- اول - این که به ابلیس فرمود: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ!» (۳۴ / حجر)
- دوم - این که به همو فرمود: «وَأَنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ!» (۳۵ / حجر)
- سوم - این که به او فرمود: «فَأِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ!» (۳۸ / حجر)
- چهارم - این که باز به او فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ!» (۴۲ / حجر)
- پنجم - این که دنبال آن فرمود: «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (۴۲ / حجر)
- ششم - این که فرمود: «وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ!» (۴۳ / حجر)
- هفتم - این که به آدم فرمود: «اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ!» (۳۶ / بقره)
- هشتم - این که به آدم فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ!» (۳۶ / بقره)
- نهم - این که به آدم فرمود: «اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ!» (۳۸ / بقره)
- دهم - این که به انسان فرمود: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ!» (۳۹ / بقره)

و اما قضاهای فرعی که مترتب بر این اصلی‌هاست قضاهایی است که متدبرین دانشمند به آن‌ها بر می‌خورند.^(۱)

قانون عمومی اعلام شده در روز نخست

«إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ!» (۹۶ / یونس)

کلمه الهی ای که نسبت به تکذیب کنندگان آیات خدا تحقق یافته همان قانون عمومی است که خدا در روز نخست برای آدم و زنش و ذریه بعد از آن ها اعلام کرد و فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا... وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ!» (۳۸ و ۳۹ / بقره)

خدا که در مقام بیان علت زیانکاری مکذبان گفته: «إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ!» نظر به همین مطلب داشته زیرا کسانی که کلمه عذاب نسبت به آن ها تحقق یافته مکذبانند و بنابراین «ایمان نمی آورند»، در نتیجه زیانکارند. زیرا سرمایه سعادتهای یعنی ایمان را ضایع کردند و از ایمان و برکات آن در دنیا و آخرت محروم شدند و چون این مسأله نسبت به آن ها تحقق یافته که ایمان نمی آورند، بنابراین راهی به سوی ایمان ندارند (گیرم که همه آیات برایشان بیاید تا آن که عذاب دردناک ببینند!) که در این هنگام ایمان اضطراری سودی ندارد.

خدا این گفته را در کلام خود تکرار کرده و همیشه به دنبال آن خسران و عدم ایمان را ذکر کرده است:

«لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ - گفتار (کلمه) نسبت به بسیاری از آنان تحقق یافته و لذا ایمان نمی آورند!» (۷ / یس)

«لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ!» (۷۰ / یس)

«وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ.» (۲۵ / فصلت)

از این آیات روشن می شود که، اولاً: عناد با حق و تکذیب آیات خدا، کلمه عذاب جاودان را برای آدمی محقق می سازد. ثانیاً: رأس المال سعادت حیات آدمیان ایمان است. و ثالثاً: هر انسانی ناچار ایمان خواهد آورد. این ایمان یا اختیاری است که پذیرفته می شود و او را به سعادت زندگی دنیا و آخرت سوق می دهد و یا ایمان اضطراری است در موقع رؤیت عذاب الیم، که پذیرفته نمی شود.^(۱)

هدایت و گمراهی، قضای رانده شده در آغاز آفرینش بشر

«... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ، فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ!» (۲۹ و ۳۰ / اعراف)

مراد از «بداء» در این آیه آغاز آفرینش نوع بشر است که در اول داستان خلقت انسان گفته شده و از آن جمله این بود که پس از این که ابلیس را رجم نمود به وی فرمود: «أُخْرِجُ مِنْهَا مَذْعُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ!» (۱۸ / اعراف) و در این وعده اش بنی نوع بشر را به دو گروه تقسیم کرد: یکی آنان که صراط مستقیم را دریافتند، و یکی آنان که از راه حق گم شدند، این یکی از خصوصیات ابتدا خلقت بشر بود که در عودشان نیز این خصوصیت هست.

آیات دیگری هست که این خصوصیت را به بیان صریحتری توضیح داده و از آن جمله فرموده است: «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (۴۱ و ۴۲ / حجر) خداوند در این آیه به قضای حتمی خود مردم را دو طایفه کرده: یکی آنان که ابلیس نمی تواند گمراهشان کند، و یکی آنان که به اختیار خود او را پیروی می کنند دو در نتیجه گمراه می شوند، هم چنان که فرمود: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ!» (۴ / حج) و این قضای حتمی به گمراهی آنان در اثر متابعتی است که از ابلیس می کنند، نه این که متابعتشان از ابلیس اثر قضای حتمی خدا باشد.

و نیز از آن جمله آیه: «قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ!» (۸۴ و ۸۵ / ص) است که دلالت دارد بر تفرق به دو فریق.

و چون چنین قضایی بوده خداوند در آیه «قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَأَمَّا يَٰ تَيْنِكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ وَ مَن أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمًى!» (۱۲۳ و ۱۲۴ / طه) فرموده است: وقتی هدایت من به شما رسید هر کس هدایت مرا پیروی کند گمراه و بدبخت نمی شود، و هر کس از ذکر من اعراض نماید در دنیا به زندگی تنگی گرفتار می شود و در آخرت نابینا محسورش می کنیم.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۱۰۴.

قضاهای رانده شده در موارد اغوای شیطان

«قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!»

(۴۱ و ۴۲ / حجر)

بر خدا بودن راه شیطان معنایش این است که راه شیطان هم مانند همه امور از هر جهت موقوف به حکم و قضای خداست، و اوست که هر چیزی از ناحیه او آغاز می گردد و به سویش انجام می پذیرد. پس هیچ امری نیست مگر این که او رب و قیوم بر آن است.

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» این همان قضایی است که در آیه سابق در امر اغوا به رانده شدنش اشاره شده، که می فرماید غیر او کسی در آن دخالتی ندارد. و حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگی شان بندگان خداوند، و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند و چون بنده او هستند به شیطان تسلطی برایشان نداده، و مستقل افسار سرخود نکرده، تا هر چه می خواهد «که همان اغوای ایشان است،» مستقلاً انجام دهد، و گمراهشان کند، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند، و او مالک و مدبر همه است، چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند، و سرنوشت خود را به دست او سپرده اند مسلط فرموده، این هاینکه ابلیس بر آنان حکمفرمایی دارد.

آن ملعون برای خود در اغوای بشر دعوی استقلال نمود. و خدای سبحان او را در این ادعا رد نموده پندارش را باطل خواند، و فرمود که دشمنی او و انتقامش نیز ناشی از قضای خداست، و تسلطش بر بشر ناشی از تسلط اوست که او را نسبت به اغوای تنها آنان که به سوء اختیار خود پیروی وی کنند مسلط فرموده است.

بنابراین ابلیس ملعون نباید به خود ببالد، زیرا علیه خدا کاری از پیش خود نکرده و امری را علیه او فاسد ننموده است. چه اگر اهل غوایت را اغواء کرده، به قضای خدای سبحان که اهل غوایت می بایستی به وسیله وی در غوایت خود بمانند، کرده است، و حتی خود آن ملعون هم به این معنا تا حدی اعتراف نموده، و در خصوص غوایت خود گفته است: «رَبِّمَا أَعْوَيْتَنِي!» (۳۹ / حجر) و نیز اگر مخلصین را استثنا نموده باز به قضای خدا بوده است.

این معنایی است که آیه کریمه آن را افاده می کند، و می فرماید هم تسلیط ابلیس بر غوایت غاوین، و هم رهایی دادن مخلصین از شر او هر دو قضای خداست، خود یکی از اصول مهمی است که توحید قرآن آن را افاده می کند: «إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ - هیچ حکم نیست مگر آن که از خداست!» (۶۷ / یوسف) که آیه فوق و آیاتی بسیار دیگر دلالت دارند بر این که هر حکم ایجابی و یا سلبی که هست همه از خداست، و به قضای او به کرسی می نشیند.

جهت دیگری که خدای تعالی از کلام ابلیس رد نمود این است که سلطنت ابلیس بر اغوای هر کس که گمراهش می کند هر چند که به جعل خدای سبحان و تسلیط اوست، الا این که این تسلیط خدایی

ابتدایی و کدره‌ای نیست و چنان نیست که خدای تعالی افرادی را بدون جهت دستخوش اغوای شیطان نموده، افرادی دیگر را از شر او حفظ نماید، چه چنین رفتاری را نمی‌توان به ساحت قدس خدای سبحان نسبت داد، بلکه اگر جمعی را دستخوش اغوای او می‌کند به عنوان مجازات و مسبوق به غوایت خود آن است. دلیل بر این نکته جمله «إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!» (۴۲ / حجر) است که می‌فرماید: ابلیس تنها آن جمعی را اغواء می‌کند که خود آنان غوایت دارند، و به اقتضای همان غوایت خودشان در پی اغوای شیطان می‌روند، پس اغوای شیطان اغوای دومی است. آری در این مسأله یک اغوا است دنبال غوایت. و غوایت عبارت است از همان جرم‌هایی که خود آدمیان مرتکب می‌شوند و اغوای ابلیس عبارت است از مجازات خدای سبحان.

و اگر این اغواء ابتدایی و از ناحیه ابلیس بود، و گمراهان به دست ابلیس خودشان هیچ تقصیری نداشته باشند باید همه ملامت‌ها متوجه ابلیس باشد نه مردم. حال آن که او خودش به حکایت قرآن کریم در روز قیامت می‌گوید: «مَنْ سُلْطَنِي بِرِشْمَا نَدَاثْتُمْ، تَنَهَا كَارِ مِنْ اَيْنَ بُوَد كَه شَمَا رَا دَعُوْتُ كَرْدَمْ، شَمَا بَه اَخْتِيَارِ خُود اَجَابْتُمْ كَرْدِيدِ، پَسِ مَرَا مَلَامَتِ نَكْنِيد وَ خُود رَا مَلَامَتِ كْنِيد!» (۲۲ / ابراهیم) البته این سخن از ابلیس نیز پذیرفته نیست، زیرا ابلیس هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار اغوای مردم پرداخت و یا بگو به خاطر امتناعش از سجده بر آدم چوب خدا شد که به دست او گمراهان را گمراه‌تر نماید، ملامت می‌شود، آری او ولایت بر اغوا را به عهده خود گرفت و ولی گمراهان گردید، «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ!» (۲۷ / اعراف) و «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ - قَلَمَ قَضَا بِرِ اَوْ چَنِين رَانْدَه شَد كَه هَر كَه اَوْ رَا سِرْپَرَسْتُ خُود قَرَار دَهْد اَوْ گَمْرَاهَش كَنْد، وَ بَه سَوِي عَذَابِ آتَش رَهْنَمُونَش بَاشْد!» (۴/ حج)^(۱)

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۴۲.

قضای رانده شده اولین در مصونیت متقین

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عِوْنٍ اُدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ اٰمِنِينَ!» (۴۵ و ۴۶ / حجر)

خدای سبحان بعد از آن که قضای رانده شده خود را درباره ابلیس و گمراهان پیرو او بیان نمود، اینک در این آیه قضای رانده شده‌اش را درباره متقین بیان می‌فرماید و از آن جا که در کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله «تقوی» به ورع و پرهیز از محرّمات خدا تفسیر شده و در کلام خدای تعالی هم «متقین» را مکرر به بهشت بشارت داده، نتیجه می‌گیریم که متقین اعم از مخلصونند.

خدای تعالی وضع غاویان را در آیات قبل روشن نمود و فرمود که قضای او آتش را برایشان حتمی نموده، اینک در این آیه وضع سایر افراد عام را که اعم از مخلصینند بیان می‌فرماید، باقی می‌ماند وضع

افراد مستضعف که منوط به خواست خداست و گناهکاران و اهل کبایری که بدون توبه می‌میرند که ایشان هم محتاج شفاعت هستند، در نتیجه از افراد عموم نامبرده باقی نمی‌ماند مگر آنان که بهشت برایشان حتمی است، اعم از مخلصین و غیر ایشان که آیه مورد بحث متعرض وضع ایشان است.

پس حق مطلب آن است که گفتیم: آیه شریفه شامل کسانی است که ملکه تقوی و ورع و پرهیز از محرّمات الهی در دل‌هایشان جایگزین شده باشد. تنها چنین کسانی‌اند که سعادت و بهشت برایشان حتمی است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۵۰.

قضای الهی در هبوط آدم و استقرار او در زمین

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى...! » (۳۸ / بقره)

این آیه اولین فرمانی است که در تشریح دین، برای آدم و ذریه او صادر شده، دین را در دو جمله خلاصه کرده، که تا روز قیامت چیزی بر آن دو جمله اضافه نمی‌شود.

خواننده عزیز اگر در این داستان، یعنی داستان بهشت و مخصوصا در آن شرحی که در سوره طه آمده، دقت کند، خواهد دید که جریان داستان طوری بوده، که ایجاب می‌کرده، خداوند این قضا را درباره آدم و ذریه‌اش براند، و این دو جمله را در اولین فرمانش قرار بدهد، خوردن آدم از آن درخت ایجاب کرد، تا قضای هبوط او و استقرارش در زمین، و زندگی‌اش را در آن براند، همان زندگی شقاوتباری که آن روز وقتی او را از آن درخت نهی می‌کرد، از آن زندگی تحذیرش کرد و زنده‌اش داد.

و توبه‌ای که آدم کرد باعث شد قضای دیگر، و حکمی دیگر (حکم دوم) درباره او براند، و او و ذریه‌اش را بدین وسیله احترام کند، و با هدایت آنان به سوی عبودیت خود، آب از جوی رفته او را به جوی بازگرداند.

پس قضایی که اول رانده شد، تنها زندگی در زمین بود، ولی با توبه‌ای که کرد، خداوند همان زندگی را زندگی طیب و طاهری کرد، به این طور که هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نموده، و یک زندگی خاصی از ترکیب دو زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد.

این آن نکته‌ای است که از تکرار او به هبوط در این سوره استفاده می‌شود، چون در این سوره، یک بار می‌فرماید: « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ - گفتیم همگی به زمین هبوط کنید، در حالی که دشمن یکدیگر باشید و تا مدتی معین در آن منزل کنید و تمتع ببرید! » (۳۶ / بقره) و بار دوم می‌فرماید: « قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي

هُدًى... - گفتیم همگی از بهشت برون شوید، برخی دشمن برخی دیگر پس هرگاه هدایتی از من به سوی شما آمد، و البته خواهد آمد...!» (۱۲۳/طه) ^(۱)

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۵۳.

قضای حتمی الهی در محکومیت انسان به زندگی زمینی

« وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...! » (۳۵/بقره)

سیاق آیه به خوبی می‌رساند که منظور اصلی از خلقت آدم این بوده که در زمین سکونت کند، چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل گیرد، و برتری‌اش بر ملائکه، و لیاقتش برای خلافت اثبات شود، و سپس ملائکه مأمور به سجده برای او شوند، و آن‌گاه در بهشت منزلش دهند، و از نزدیکی به آن درخت نهیش کنند، و او (به تحریک شیطان) از آن بخورد، و در نتیجه عورتش و نیز از همسرش ظاهر گردد، و در آخر به زمین هبوط کنند.

و از این ریخت و سیاق به خوبی بر می‌آید: که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آن دو شد، همان مسأله ظاهر شدن عیب آن دو بود، و عیب نامبرده هم به قرینه‌ای که فرموده: « بر آن شدند که از برگ‌های بهشت بر خود پیوشانند... » (۲۲ / اعراف) همان عورت آن دو بوده و معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی چون مستلزم غذا خوردن و نمو نیز هستند.

پس ابلیس هم جز این همی و هدفی نداشته، که (به هر وسیله شده) عیب آن دو را ظاهر سازد، گو این که خلقت بشری، و زمینی آدم و همسرش، تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد، ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلت ندادند، که در همین زمین متوجه عیب خود شوند و نیز به سایر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند.

بلکه بلافاصله آن دو را داخل بهشت کردند و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و فرشتگان داشتند، به زندگی دنیا آلوده نشده بود، به دلیل این که فرمود: « لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا - تا ظاهر شود از آن دو آن‌چه پوشانده شده بود از آنان! » (۲۰ / اعراف) و فرمود: تا ظاهر شود از آن دو آن‌چه بر آن دو پوشیده بود. پس معلوم می‌شود، پوشیدگی‌های عیب‌های آن دو موقتی بوده، و یک دفعه صورت گرفته، چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند. (و جان کلام، آن‌چه از آیات نامبرده بر می‌آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب‌هایشان پوشیده شده و داخل بهشت شده‌اند.)

پس ظهور عیب در زندگی زمینی و به وسیله خوردن از آن درخت، یکی از قضا‌های حتمی خدا

بوده، که باید می شد و لذا فرمود: « زنه‌ار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت می شوید...! » (۱۱۷ / طه) و نیز فرمود: « آدم و همسرش را از آن وضعی که داشتند بیرون کرد...! » (۳۶ / بقره) و نیز خدای تعالی خطیئه آنان را بعد از آن که توبه کردند بیامرزید و درعین حال به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تا در آن جا زندگی کنند.

و اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب قضایی حتمی نبود و نیز برگشتن به بهشت محال نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (برای این که توبه آثار خطیئه را از بین می برد) پس معلوم می شود علت بیرون شدن از بهشت و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که به وسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته و این به وسیله وسوسه شیطان لعین صورت گرفته است.

در سوره طه در صدر قصه فرمود: « وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْماً - ما قبلاً با آدم عهدی بسته بودیم، اما او فراموشش کرد...! » (۱۱۵ / طه) و باید دید این عهد چه بوده؟ آیا همان فرمان نزدیک نشدن به درخت بوده، که فرمود: « لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ! » (۳۵ / بقره) و یا اعلام دشمنی ابلیس با آدم و همسرش بوده، که فرمود: « إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرَوْحِكَ ! » (۱۱۷ / طه) و یا عهد نامبرده به معنای میثاق عمومی است، که از همه انسان ها عموماً و از انبیاء خصوصاً و به وجهی مؤکدتر و غلیظ گرفته است.

معلوم است آن خطیئه ای که در مقابل این میثاق قرار می گیرد، این است که آدمی از مقام پروردگارش غفلت بورزد و با سرگرم شدن به خود و یا هر چیزی که او را به خود سرگرم می کند، از قبیل زخارف حیات دنیای فانی و پوسنده، مقام پروردگارش را از یاد برد. (دقت فرمایید!)^(۱)

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۴۱.

قضای الهی در برقراری خصومت بین ابلیس و آدم و ذریه او

« قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ...! » (۲۴ / اعراف)

این خطاب، هم خطاب به آدم و همسر اوست و هم خطاب به ابلیس است و دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعض دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت های آنان است و این قضایی است از خدای تعالی و قضای دیگرش هم این است که فرمود: « وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ! » (۳۶ / بقره) یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جایتان در زمین است، از ظاهر سیاق بر می آید که

این خطاب هم خطاب به هر سه است.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۴۶.

زندگی و مرگ، و خروج از زمین، به قضای اولین الهی

« قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ ! » (۲۵ / اعراف)

این نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاک نشین کرده و بعید نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندان آنها باشد. برای این که اگر این خطاب شامل ابلیس هم بود جا داشت بدون این که با کلمه «قال» کلام را از هم جدا کند بفرماید: «وَ فِيهَا...» و چون کلمه مزبور را فاصله قرار داده بعید نیست که خطاب مختص به آن دو بوده باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۴۶.

فصل پنجم

قضای الهی در جوامع بشری

قضای الهی در ملازمه بین اعمال نیک گروهی مردم و آثار آن

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...!» (۱۱ / رعد)

از قضایای محتوم و سنت جاری الهی یکی این است که همواره میان احسان و تقوی و شکر خدا و میان توارد نعمت‌ها و تضاعف برکات ظاهری و باطنی و نزول و ریزش آن از ناحیه خدا ملازمه بوده، هر قومی که احسان و تقوی و شکر داشته‌اند خداوند نعمت را برایشان باقی داشته، و تا مردم وضع خود را تغییر نداده‌اند روز به روز بیشتر کرده است. آیات زیر بدان اشاره می‌کند: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ!» (۹۶ / اعراف) و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ!» (۷ / ابراهیم) و «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ!» (۶۰ / رحمن)^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۰۱.

قضای الهی در تغییر نعمت‌ها با تغییر حالات مردم

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...!» (۱۱ / رعد)

چکیده آیه فوق این است که خداوند چنین قضا رانده و قضایش را حتم کرده که نعمت‌ها و موهبت‌هایی که به انسان می‌دهد مربوط به حالات نفسانی خود انسان باشد، که اگر آن حالات موافق با فطرتش جریان یافت، آن نعمت‌ها و موهبت‌ها هم جریان داشته باشد، مثلاً اگر مردمی به خاطر استقامت فطرتشان به خدا ایمان آورده و عمل صالح کردند، دنبال ایمان و اعمالشان نعمت‌های دنیا و آخرت به سویشان سرازیر شود، هم‌چنان که فرمود: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا...!» (۹۶ / اعراف) و مادام که آن حالت در دل‌های ایشان دوام داشته باشد این وضع هم از ناحیه خدا دوام یابد، و هر وقت که ایشان حال خود را تغییر دادند خداوند هم وضع رفتار خود را عوض کند و نعمت را به نعمت مبدل سازد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۱۹۷.

قضای الهی در اصلاح زمین و وراثت آن

« وَ أَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ...! » (۴۴ / ابراهیم)

در آیه فوق منظور از انذار، انذار مردم به عذاب استیصال است، که نسل ستمکاران را قطع می کند. خدای تعالی در امت های گذشته و حتی در این امت این قضا را رانده که در صورت ارتکاب کفر و ستم دچار انقراضشان کند، و این مطلب را بارها در کلام مجیدش تکرار نموده است.

و روزی که چنین عذاب هایی بیاید روزی است که زمین را از قذارت و پلیدی شرک و ظلم پاک می کند، و دیگر به غیر از خدا کسی در روی زمین عبادت نمی شود، زیرا دعوت، دعوت عمومی است و مقصود از امت هم تمامی ساکنین عالمند و وقتی به وسیله عذاب انقراض، شرک ریشه کن شود، دیگر جز مؤمنین کسی باقی نمی ماند، آن وقت است که دین هرچه باشد خالص برای خدا می شود و از بت ها و معبودهای کسی از عبادت اهل زمین سهم نمی برد، هم چنان که در آن آیه فرمود:

« وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ - به تحقیق در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من ارث می برند! » (۱۰۵ / انبیاء)^(۱)

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۱۲۵.

قضای الهی در نابودی جوامع فاسد

« وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا! » (۵۸ / اسراء)

عذاب شدید همیشه به معنای آن عذابی است که قومی را مستأصل و منقرض کند. آن وقت در این آیه که در مقابل عذاب شدید مسأله هلاکت را قرار داده لابد معنا و مراد از هلاکت مرگ های طبیعی و تدریجی افراد است و در نتیجه معنی آیه چنین می شود: هیچ قومی نیست مگر این که ما مردمش را قبل از قیامت یا می میرانیم و یا به عذاب استیصال و مرگ دسته جمعی مبتلا می کنیم تا بعد از آن قیامت را به پا کنیم. هم چنان که در جای دیگر فرمود: « وَ إِنْ لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا! » (۸ / کهف)

غرض عمومی از سراپای این سوره بیان سنتی است که خدای تعالی در اقوام ملل داشته که نخست ایشان را به سوی حق دعوت می کرده، آن گاه یک عده را که پذیرای دعوتش گشته و اطاعت کرده اند

سعادت‌مند، و دیگران را که از در استکبار مخالفت و طغیان نمودند عقوبت می‌نموده است، و بنابراین مراد به اهلاك در این آیه همان تدمیر به عذاب استیصال در آن آیه است. آیه شریفه به این معنا اشاره دارد که قریه‌های نامبرده به زودی یکی پس از دیگری به خاطر فساد اهلش و فسق فاسقانش ویران می‌گردد، و این خود بنا به اشاره‌ای که در ذیل آیه دارد به قضای خدای سبحان است.

معنای آیه چنین می‌شود که « این مردم نیز مانند اهل همان قریه‌ها مستعد برای فساد و آماده تکذیب آیات الهی هستند، آیاتی که دنبال تکذیبش هلاک و نابودی است، چیزی که هست اگر از آن قسم آیات خود را که بر آن اقوام فرستادیم و به خاطر تکذیبشان هلاکشان کردیم به این مردم هم بفرستیم همان اهلاك و تدمیر که بر سر آن‌ها آمد و منقرضشان کرد بر سر اینان نیز آمده اینان را به آنان ملحق خواهد کرد، آن وقت بساط دنیا بر چیده خواهد شد و چون نمی‌خواهیم برچینیم لذا تا مدتی مهلتشان دادیم، ولی سرانجام اینان را نیز گرفتار می‌کنیم و چنین نیست که اینان استثنائشوند!» (۵۸/اسری) و این همان معنایی است که آیه «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ...!» (۴۷/یونس) و آیاتی بعد از آن بدان اشاره می‌کند.

و این که فرمود: «كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا!» (۵۸ / اسری) معنایش این است که اهلاك قری و تعذیب آن‌ها به عذاب شدید قبلاً در کتاب نوشته شده، یعنی قضایی است حتمی و رانده شده، از این جا معلوم می‌شود مراد به کتاب لوح محفوظ است که قرآن تمامی حوادث را نوشته شده در آن دانسته، درباره‌اش فرموده: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ!» (۱۲ / یس) و نیز فرموده: «وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ!» (۶۱ / یونس) (۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۲۲۶.

قضای الهی درباره جامعه یهود و جامعه نوح

«وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمُ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ!» (۳/حشر) و «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ... وَاقْضِي الْأَمْرَ...!» (۴۴/هود)

«جلاء» به معنای ترک وطن است و نوشتن جلاء علیه یهود، به معنای راندن قضای آن است. مراد به عذاب دنیوی آنان عذاب انقراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است و معنای آیه این است که اگر خدای تعالی این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلاء وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می‌کرد، همان‌طور که بنی قریظه را کرد، ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان می‌سازد.

آیه «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَفْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ...!» ندایی است که از ساحت عظمت و کبریای الهی صادر شده و برای تعظیم، تصریح به اسم گوینده که خداست نشده است. این امر، تکوینی بود و به وسیله کلمه «کن» که از جانب دارنده کاخ هستی شرف صدور یافته به انجام رسید، و بلافاصله هر چه آب از سرچشمه ها جوشیده و روی زمین بود در کام زمین فرو رفت و آسمان نیز از بارش باز ایستاد. این آیه دلالت دارد بر این که به امر خدا زمین و آسمان با هم آب را به خروش آوردند. ... «قُضِيَ الْأَمْرُ!» یعنی وعده ای که راجع به عذاب قوم نوح داده شده بود انجام یافت و امر الهی تنفیذ شد: قوم نوح غرق شدند و زمین از وجودشان پاک شد و آن چه فرمان «کن» یافته بود مطابق فرمان تحقق یافت. پس «قضای امر» همانگونه که به جعل و صادر کردن امر اطلاق می شود به گذراندن و تنفیذ و محقق ساختن حکم در خارج نیز گفته می شود ولی قضای الهی و حکم ربوبی عین وجود خارجی است و «جَعَلَ» و «تنفیذ» آن یکی است و اختلاف فقط در تعبیر است.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۵۹ و ج ۲۰، ص ۶۲

قضای الهی و تعهد او بر نجات مؤمنین

«ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ!» (۱۰۳/یونس)

«كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ!» معنایش این است: همان طوری که رسولان و کسانی را که ایمان آورده اند در بین امم گذشته در هنگام نزول عذاب نجات می دادیم همان گونه کسانی که از این امت به تو ایمان آورده اند نیز نجات می دهیم و این مطلب برای ما لازم است.

مقصود مؤمنین امت است و این وعده جالبی است که خدا به پیغمبر و مؤمنین این امت می دهد که آن ها را نجات می بخشد. و بعید نیست از جمله «نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ» تلویحا استفاده شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این قضای الهی را درک نخواهد کرد و این قضا و حکم بعد از رحلت پیغمبر خواهد بود. زیرا در این آیه خدا از مؤمنین اسم برده (نَجِّ الْمُؤْمِنِينَ) وی پیغمبر را با آنان ذکر نکرده با این که درباره سابقین، اسم رسولان را هم با مؤمنین آورده «نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا...!» این معنی از تکرار آیاتی که معنی آیه «فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتُوفِّيَنَّكَ فَاَلَيْسَ يَرْجِعُونَ!» (۷۷ / غافر) را می دهد، به ذهن خطور می کند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۲۰۷

قضای الهی در تأیید لشکر اسلام

«يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّلَاقِ الْجَمْعَانِ... وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا!» (۴۳ / انفال)

روز فرقان آن روزی بود که شما در قسمت پایین وادی اردو زده و کفار در قسمت بالای آن اطراق کرده بودند و پیاده شدن شما در پایین و کفار در بالا با هم جور در آمد، به طوری که اگر می‌خواستید قبلاً با کفار قرارداد کنید که شما این جا و آنان آن جا را لشکرگاه کنند قطعاً اختلافان می‌شد و هرگز موفق نمی‌شدید که به این نحو جبهه‌سازی کنید. پس قرار گرفتن شما و ایشان به این نحو نه از ناحیه و به فکر شما بود و نه از ناحیه و به فکر کفار، بلکه امرشده‌ای بود که خداوند بر آن قضا راند، و اگر این چنین قضا راند برای این بود که با ارائه یک معجزه و دلیل روشن حجت خود را تمام کند، و نیز برای این بود که دعای سابق شما را و آن استغاثه‌ای را که از شما شنید، و آن حاجتی را که از سويدای دل شما خبر داشت مستجاب و برآورده کند.

بیان این که مرجع امر این واقعه قضای خاص الهی است نه اسباب عادی، آیه بعدی است که می‌فرماید: «إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَنَاكِبِكُمْ لَئِلَّا...» (۴۳ / انفال) و «وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ...» (۴۸ / انفال) و «إِذْ يَقُولُ الْمُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ!» (۴۹ / انفال) (۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۴۶.

قضای الهی در پیروزی، و کیفیت و عوامل غلبه اسلام

«كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ!» (۲۱ / مجادله)

منظور از کتابت خدا قضایی است که می‌راند. و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قید آوردنش این است که خدا از هر جهت غالب باشد، هم از جهت استدلال و هم از جهت تأیید غیبی، و هم از جهت طبیعت ایمان به خدا و رسول.

اما از حیث استدلال، برای این که درک حق و خضوع در برابر آن فطری انسان است، اگر حق را برایش بیان کنند، و مخصوصاً از راهی که با آن راه مأنوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را می‌فهمد، و وقتی فهمید فطرتش به آن اعتراف می‌کند، و ضمیرش در برابر آن خاضع می‌گردد، هرچند که عملاً خاضع نشود، و پیروی هوی و هوس و یا هر مانع دیگر از خضوع عملی‌اش جلوگیری شود.

و اما غلبه از حیث تأیید غیبی، و به نفع حق و به ضرر باطل قضا راندن بهترین نمونه‌اش انواع

عذاب‌هایی است که خدای تعالی بر سر امت‌های گذشته که دعوت انبیا را تکذیب کردند، آورد، مانند قوم نوح، که همه را غرق کرد، و قوم هود که زنده زنده در زیر سنگ و خاکشان دفن نمود، و قوم صالح و لوط و شعیب و آل فرعون و دیگران که هر یک را به عذابی دچار فرمود، و در کلام مجیدش درباره همین نوع تأیید فرموده: «سپس رسولان خدا را یکی پس از دیگری فرستادیم، هر رسولی که به سوی امتی آمد تکذیبش کردند، و ما یکی پس از دیگری هلاکشان ساخته، برای آیندگان سرگذشت کردیم و گفتیم دور باشد مردمی که ایمان نمی‌آورند!» (۴۴ / مؤمنون) و سنت الهی به همین منوال جریان یافت که آیه زیر آن را به طور اجمال خاطرنشان ساخته، می‌فرماید: «برای هر امتی رسولی است، همین که رسولشان بیامد، خدای تعالی در بینشان به عدالت حکم راند و ستمی ندیدند (و نخواهند دید!)» (۴۷ / یونس)

اما غلبه از حیث طبیعتی که ایمان به خدا و رسول دارد، دلیلش این است که ایمان مؤمن او را به دفاع از حق و قیام در برابر باطل دعوت می‌کند، و به طور مطلق و بدون هیچ قیدی دعوت می‌کند، چنین کسی معتقد است به این که اگر کشته شود رستگار می‌گردد، و اگر هم بکشد رستگار می‌شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق مقید به هیچ قیدی و محدود به هیچ حدی نیست، به خلاف کسی که اگر از حق دفاع می‌کند نه بدان جهت است که حق است، بلکه بدان جهت است که هدفی از اهداف دنیایی او را تأمین می‌کند، چنین کسی در حقیقت از خودش دفاع کرده، و به همین دلیل اگر ببیند که مشرف به هلاکت شده، و یا نزدیک است گرفتار خطری شود، پا به فرار گذارد، پس دفاع او از حق شرط و حدی دارد، و آن شرط سلامتی نفس و آن حد تأمین منافع خودش است، و این واضح است که عزیمت بی‌قید و شرط، بر چنین عزیمتی مقید و مشروط، غالب می‌شود، یکی از شواهدش جنگ‌های پیامبر اسلام است که مسلمانان در عین نداشتن عده و عده همواره غلبه می‌کردند و جنگ‌ها جز به پیشرفت مسلمانان خاتمه نمی‌یافت.

این غلبه و فتوحات اسلامی متوقف نشد و جمعیت مسلمین به تفرقه مبدل نگشت، مگر وقتی که نیاتشان فاسد و سیرت تقوی و اخلاصشان در گسترش دین حق، به قدرت‌طلبی و گسترش و توسعه مملکت (و در نتیجه حکمرانی بر انسان‌هایی بیشتر و به دست آوردن اموال زیادتر)، مبدل شد، در نتیجه آن فتوحات متوقف گردید، آری خدای تعالی هرگز نعمتی را که به مردمی داده تغییر نمی‌دهد مگر وقتی که مردمی نیاتشان را تغییر دهند، و خدای تعالی در آن روزی که دین مسلمانان را تکمیل نموده، از شر دشمنان ایمانشان ساخت، با آن شرط کرد که تنها از او ترسند و فرمود: «الْيَوْمَ يَسْأَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ - امروز دیگر کفار از دین شما مأیوس گشتند، پس از ایشان ترسید و از من بترسید!» (۳ / مائده) در مسلم بودن این غلبه کافی است که مؤمنین را خطاب نموده و فرمود: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - سست مشوید و اندوهگین نگردید، که شما بالاترین هستید، مادام که مؤمن باشید!» (۱۳۹ / آل عمران) (۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۴۴.

قضای الهی در نصرت رسولان و پیروزی جهادگران

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ!» (۱۷۱ / صفات)

کلمه خدای تعالی عبارت از قضایی است که درباره آنان رانده و حکمی است که کرده، سبقت کلمه با تقدم عهدی آن است و یا تقدم به نفوذ و غلبه. می فرماید: ما قضایی حتمی درباره ایشان رانديم که به طور یقین یاری شدگان باشند! این معنا را با چند نوع تأکید بیان کرده (یکی حرف «لام» در ابتدای آیه و دیگری کلمد «قَدْ» و کلمه «إِنَّ» و کلمه «لام».)

در این آیه شریفه نصرت را مقید نکرده که انبیاء علیهم السلام را در دنیا نصرت می دهد و یا در آخرت، و یا به نحوی دیگر، بلکه در آیه دیگر نصرت را عمومیت داده، و فرمود: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» - ما مطمئنًا رسولان خود را یاری می کنیم و نیز آنان را که به ایشان ایمان آوردند، هم در دنیا و هم در روز قیامت که گواهان به پا می خیزند! (۵۱ / غافر)

پس رسولان خدا هم در حجت و دلیل منصورند، برای این که راه حق را پیش گرفته اند، و راه حق هرگز شکست نمی خورد، و هم بر دشمنان خود منصورند، یا به این که خدا یاریشان می دهد، دشمنان را زیردست کنند، و یا از ایشان انتقام بگیرند، چنانکه خدای تعالی فرموده: «قَبْلَ أَنْ تَنْفِرُوا فَمَا تَعْلَمُونَ» (۱۰۹ و ۱۱۰ / یوسف) رسولان در از اهل قراء که به ایشان نیز وحی می کردیم... تا وقتی که رسولان دیگر مأیوس می شدند و می پنداشتند دیگر همه نقشه شان بر آب و بیهوده شد، که ناگهان نصرت ما می رسید و هر کس را که می خواستیم نجات می یافت، ولی عذاب ما حتی یک نفر از مجرمین را هم باقی نگذاشت! (۱۰۹ و ۱۱۰ / یوسف) رسولان در آخرت هم منصورند: «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» (۸ / تحریم) «وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ!» (۱۷۳ / صفات)

مراد به «جُنْدَنَا» جامعه ای است که به امر خدا حرکت می کند و در راه خدا جهاد می نماید. این جامعه عبارت است از گروه مؤمنان و یا انبیاء به ضمیمه مؤمنان، که پیرو انبیایند. بنا بر احتمال دوم در این کلام تعمیم بعد از تخصیص به کار رفته و به هر حال، پس مؤمنان مانند متبوعان خود منصورند، هم چنان که در جای دیگر خطاب به مؤمنان فرموده: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» - سست و اندوهناک مشوید که غلبه با شماست! (۱۳۹ / آل عمران)

و این حکم یعنی نصرت و غلبه حکمی است اجتماعی و منوط است بر حفظ عنوان و لا غیر، یعنی این نصرت و غلبه تنها نصیب انبیاء و مؤمنین واقعی است، که جند خدا هستند و به امر او عمل می کنند و در راه او جهاد می کنند. هر جامعه ای که این عناوین بر آن صادق باشد، یعنی ایمان به خدا

داشته باشد و به اوامر خدا عمل کند و در راه او جهاد نماید منصور و غالب است، نه جامعه‌ای که اسامی این عناوین را دارد و واقعیت آن‌ها را ندارد، پس جامعه‌ای که از ایمان اسم در آن نمانده باشد و از انتسابش به خدا جز سخنی در آن نمانده باشد، نباید امید نصرت و غلبه را داشته باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۳، ص ۲۸۳.

قضای الهی در بشارت مؤمنین و اولیاء الله

«لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ!» (۶۴ / یونس)

خدا در این آیه به طور مجمل به مؤمنین بشارت می‌دهد تا چشمشان روشن گردد. اگر «لَهُمُ الْبُشْرَى»، انشاء بشارت باشد معنایش این است که چیزی که خدا بدان بشارت داده هم در دنیا صورت می‌گیرد و هم در آخرت.

در کلام الهی بشارت‌هایی برای مؤمنان وجود دارد که منطبق است بر اولیای خدا مثل آیات

زیر:

«وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ - یاری کردن مؤمنان بر ما حتمی است!» (۴۷ / روم) «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ - ما قطعاً رسولان خود و آن‌ها را که ایمان آورده‌اند هم در دنیا و هم روزی که شاهدان به پا خیزند، یاری می‌کنیم!» (۵۱ / غافر) «بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - بشارت شما امروز بهشت‌هایی است که از زیر ساختمان آن‌ها نهرها جاری است!» (۱۲ / حدید) و آیات دیگر.

جمله «لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ!» اشاره به این است که این مسأله جزو قضا‌های حتمی الهی است که تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و در ضمن دل‌های مؤمنان را خوش می‌کند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۵۴.

قضای الهی در ظهور حق و نابودی کفار

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَيِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ...!» (۷ / انفال)

مراد به احقاق حق، اظهار و تثبیت آن به ترتیب آثار آن است و کلمات خدا قضا و قدری است که رانده به این که انبیاء خود را یاری نموده و دین حق خود را ظاهر سازد:

« وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ اِنْ جُنْدُنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ! »
(١٧١ تا ١٧٣ / صفات)

« يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مَتِّمٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ! » (٣٢ / توبه)

« هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ! »

(٣٣ / توبه)

معنای آیه این است که: به یاد آورید آن روزی را که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه عیر و یا نفیر غالب شوید و شما میل داشتید که آن طایفه، طایفه عیر (قافله تجارتنی قریش) باشد، چون نفیر (لشکریان قریش) عده‌شان زیاد بود و شما ضعف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می‌کردید و لکن خداوند خلاف این را می‌خواست، خداوند می‌خواست تا با لشکریان ایشان روبرو شوید و او شما را با کمی عددتان برایشان غلبه دهد و بدین وسیله قضای او مبنی بر ظهور حق و استیصال کفار و ریشه‌کن شدن ایشان به کرسی بنشیند.^(۱)

١- الميزان ج ١٧، ص ٣١.

قضای الهی در شقاوت کافر و سعادت مؤمن

« يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ! » (٢٧ / إبراهيم)

خدای تعالی اهل کفر را با محرومیت از صراط هدایت گمراه نموده، و دیگر به سوی زندگی سعیده دنیایی و نعمت باقیه و رضوان الله در آخرت راه نمی‌برند. به طوری که اگر پرده از روی دل‌هایشان برداری جز شک و تردید و قلق و اضطراب و تأسف و حسرت و اندوه و حیرت در آن نمی‌یابی!

«وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ!» یعنی خداوند تثبیت مؤمنان و اضلال کفار را به مقتضای مشیتش انجام می‌دهد، و مشیت او مزاحم و مانع و دافعی ندارد و چیزی میانه مشیت او و فعل او حایل نمی‌شود.

از همین جا معلوم می‌شود که مسأله اضلال اینان و تثبیت آنان متعلق مشیت اوست و ناگزیر باید جزو قضایای رانده شده یکی شقاوت کافر و یکی سعادت مؤمن را شمرد.^(۱)

١- الميزان ج ٢٣، ص ٨٤.

قضای الهی در هدایت خلق

«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ!» (۱۲ / لیل)

جمله «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ!» می‌رساند که هدایت خلق از اموری است که خدای سبحان قضایش را رانده و آن را بر خود واجب کرده، چون حکمتش این ایجاب را اقتضاء می‌کرده، برای آن خلاق را آفریده و خودش غرض از خلقت را عبادت خود دانسته و فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ!» (۵۶ / ذاریات) و به حکم این آیه غرض از خلقت را عبادت خود معرفی نموده و به حکم آیه زیر آن راه مستقیم بین خود و خلقتش دانسته و فرموده: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ - محققا الله پروردگار من و پروردگار شماست، پس تنها او را پرستید، که راه مستقیم همین است!» (۵۱ / آل عمران) و نیز فرموده: «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، صِرَاطِ اللَّهِ ... - محققا تو ایشان را به سوی صراط مستقیم یعنی صراط الله هدایت می‌کنی!» (۵۲ و ۵۳ / شوری)

و بر خود واجب کرده که راه خود را برای آنان بیان نموده، سپس ایشان را به آن راه هدایت کند، البته هدایت به معنای نشان دادن راه، حال چه این که بپذیرند و آن راه را پیش بگیرند و چه نپذیرند و راه دیگر بروند: «وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ... - هدایت به سوی راه میانه به عهده خداست چون همه راه‌ها میانه نیست و بعضی انحرافی است!» (۹ / نحل) و فرموده: «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ - خدا حق را می‌گوید و همو به سوی راه هدایت می‌کند!» (۴ / احزاب) و باز فرموده: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا - ما او را به سوی راه هدایت کردیم، حال یا شکر این نعمت به جا می‌آورد و یا کفران می‌کند!» (۳ / انسان)

خواهی گفت از این آیات بر می‌آید که هدایت تنها کار خداست و بنابراین پس انبیاء چه کاره‌اند؟ در پاسخ می‌گوییم منافات ندارد که انبیاء هم قیام به این امر بکنند، برای این که اگر هدایت کنند به اذن او می‌کنند و خود مستقل در این کار نیستند، (هم‌چنان که در هیچ کاری نیستند!) و خود خدای تعالی در عین این که فرموده: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ - تو چنان نیستی که هر کس را بخواهی هدایت کنی، لکن این خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند!» (۵۶ / قصص) و در عین حال فرموده: «لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ!» (۵۲ / شوری) و «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي - بگو این است راه من که خلق را با بصیرت به سوی خدا بخوانم، هم خودم و هم پیروانم!» (۱۰۸ / یوسف)

همه این‌ها در باب هدایت به معنای ارائه طریق بود و اما هدایت به معنای رساندن به هدف که در آیات مورد بحث رساندن به آثار حسنه‌ای است که به دنبال یافتن هدایت الهی و متصف شدن به صفت

عبودیت می‌آید، از قبیل رسیدن به حیات طیبه در دنیا، و حیات سعیده ابدی آخرت، پر واضح است که از قبیل صنع و ایجاد است، که مختص به خدای تعالی است و از اموری است که خدا قضایش را رانده و بر خود واجب کرده و در آیه زیر وعده‌اش را مسجل نموده:

«فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى - کسی که هدایت مرا پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه دچار شقاوت و بدبختی می‌گردد!» (۱۲۳ / طه) و نیز فرموده: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوَةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - هر کس با داشتن ایمان عملی صالح کند، چه مرد و چه زن، بدانند که ما به طور یقین به زندگانی طیب زنده‌شان می‌کنیم و آنچه کردند به بهترین وجه پاداششان می‌دهیم!» (۹۷ / نحل)

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا - کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح کردند به زودی ایشان را داخل باغ‌هایی می‌کنیم که نهرها در زیر درختانش جاری است و ایشان تا ابد در آن باغ‌ها خواهند بود و این وعده خداست و چه کسی است که سخنش از سخن خدا راست‌تر باشد؟!» (۱۲۲ / نساء)

پس فرق بین هدایت به معنای راه نشان دادن و بین هدایت به معنای رساندن به هدف این شد که هدایت اولی مستقیماً کار انبیاء و اولیاء و سایر هدایتگران است، ولی مؤثر شدنش منوط به اذن خداست. ولی هدایت دوم چون از باب صنع و خلقت است مستقیماً کار خود خداست، البته اسبابی که بین او و خلقت در این مورد و در همه موارد خلقت واسطه‌اند بی‌دخال نیستند، پس این هدایت را هم می‌توان به تبع به غیر خدای تعالی نسبت داد. (۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۶۵.

قضای الهی در عدم هدایت گمراهان

«إِنْ تَخَرَّصْ عَلَىٰ هُدٰیهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ!» (۳۷ / نحل)

امت‌های گذشته به دو طایفه منقسم بودند یکی از آن دو آن‌ها بودند که ضلالت بر آنان تثبیت شده بود و همان‌ها بودند که شرک ورزیده بودند. ثبوت ضلالت در حق آنان ثبوتی است زوال‌ناپذیر و غیر قابل تغییر، چون در حقیقت غیر از خدا کسی نیست که هدایت کند پس اگر هدایت آنان جایز و ممکن بود خدا هدایتشان می‌کرد ولی نکرده و نمی‌کند بلکه گمراهشان می‌سازد و چون گمراهی با هدایت جمع نمی‌شود دیگر امیدی به هدایتشان نیست ناصری هم که آنان را یاری کند وجود ندارد چون کسی نیست

که بر خدا غلبه کند.

پس در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را تسلیت داده و وی را ارشاد می کند به این که نسبت به هدایت آنان حرص نورزد و اعلام می دارد که قلم قضای الهی در حق آنان ضلالت را نوشته و خدا فعل خود را نقض نمی کند، چون نزد او سخنی مبدل نمی شود و او نسبت به بندگان ستمکار نیست.

پس این که فرمود: «إِنْ تَحَرَّصَ عَلَى هُدْيِهِمْ» هر چه هم که بر هدایت آنان حریص شوی این حرص تو سودی به حال آنان ندارد، زیرا از آن هایی نیستند که هدایت برایشان ممکن باشد، چه هدایت تنها و تنها به دست خداست و خدا هم ایشان را هدایت نمی کند بلکه گمراه می کند، و نه او کار خود را نقض می نماید و نه ایشان به غیر از او یاری دارند که بر خدا غلبه کند و برخلاف گفته خداست خودش ایشان را هدایت نماید.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۴، ص ۱۰۱.

قضای الهی در سرنوشت کفار بعد از مرگ

« مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ! » (۲۹ / ق)

در درگاه من هیچ سخن دو تا نمی شود. منظور از قول، مطلق قضاها می حتمی است، که خدا رانده و خدای تعالی چنین قضا رانده که هر کس با حال کفر بمیرد داخل جهنم شود و قهرا و به حسب مورد با آن وعیدی که خدا ابلیس و پیروانش را تهدید به آن کرده منطبق می شود.

و جمله « وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ! » متمم معنای جمله قبلی است و معنای روبرو هم آن دو این است که سخن به درگاه من دو تا نمی شود، و هیچ قضای رانده شده و حتمی شده ای مبدل نمی گردد و شما عذاب خواهید شد و این نه من هستم که درباره بندگان خود ستم نموده طبق وعیدی که قبلاً اعلام کردم او را عذاب می کنم، بلکه این خودشان هستند که خود را بعد از تمامیت حجت و در عین انکار کردن حق، مستحق عذاب نمودند.

و به وجهی دیگر این من نیستم که بندگان خود را با عذاب مجازات می کنم بلکه این جزای اعمالشان است اعمالی که قبلاً کرده بودند، پس در حقیقت این همان عمل ایشان است که در این عالم به این صورت در آمده، و به خودشان بر می گردد، هم چنان که از ظاهر آیه « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ! » (۷/ تحریم) نیز همین معنا استفاده می شود، چون می فرماید: ای کسانی که کفر ورزیدید، امروز دیگر عذر نیاورید، برای این که ما که به شما کاری نکردیم و این عذاب که می بینید برگشت اعمال خود شماست.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۴۳.

قضای الهی و حکم برائت از مشرکین

«بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ!» (۱ / توبه)

مفاد آیه تنها صرف تشریع نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضا بر برائت از مشرکین زمان نزول آیه است. مراد به آیه این است که خداوند قضا رانده به این که از مشرکین که شما با آنان معاهده بسته‌اید امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان جزافی و عهدشکنی، بدون مجوز نیست، چون خداوند بعد از چند آیه مجوز آن را بیان نموده و می‌فرماید: که هیچ وثوقی به عهد مشرکین نیست، چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده و آن را شکستند، به همین جهت خداوند مقابله به مثل یعنی لغو کردن عهد را برای مسلمین نیز تجویز کرده و فرمود: «هرگاه از مردمی ترسیدی که در پیمان‌داری خیانت کنند تو نیز مانند ایشان عهدنامه‌شان را نزدشان پرتاب کن!» (۵۸ / انفال) و لکن به این که دشمن عهدشکنی کرده خداوند راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور داد نقض خود را به ایشان اعلام کنند تا ایشان به خاطر بی‌اطلاعی از آن به دام نیفتند، آری خدای تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت منع فرمود.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۲۳۰.

قضای الهی در مرگ و جنگ

«قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ!» (۱۵۴ / آل عمران)

کشته شدن کسانی که از شما در معرکه قتال کشته شدند دلیل بر این نیست که شما بر حق نمی‌باشید، و نیز به طوری که شما پنداشته‌اید دلیل این هم نیست که امر غلبه و پیروزی برای شما نمی‌باشد، بلکه قضای الهی که گریزی از آن نیست بر این جاری شده که این کشته‌شدگان، در این مکان از مرکب حیات ساقط گشته، کشته گردند و اگر هم شماها خود برای جنگ بیرون نمی‌آمدید باز آنان که سرنوشتشان به حکم قضای الهی کشته شدن بود به پای خود به قتلگاه خویش می‌آمدند، بنابراین گریزی از مرگ - که ساعتی هم جلو و عقب نمی‌افتد - نیست.

سنت قطعی الهی بر عمومی و همگانی بودن ناموس ابتلا و امتحان است و ناچار این ناموس در زندگی شما و آنان واقع‌شدنی بود، و روی این اصل بیرون آمدن شما و انجام گرفتن این جنگ خواه ناخواه شدنی و از امور غیر قابل اجتناب بوده است. بنابراین چاره‌ای نبود جز این که شما بیرون آیید و این جنگ انجام گیرد، تا این که کشته‌شدگان به آن‌چه را که باید برسند رسیده و به درجات خویش نایل گردند و شما

نیز به آن چه که باید برسید رسیده و پس از امتحان و روشن شدن وضعیتان از نظر طرز تفکر و نیروی ایمان و یا شرک، یکی از دو طرف سعادت و یا شقاوت برایتان تثبیت گردد.^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۸۶.

قضای الهی در مرگ و انتقال

« وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ! » (۱۹ / ق)

مراد به «سَكْرَةُ» و مستی موت، حال جان کندن و نزع آدمی است، که مانند مستان مشغول به خودش است، نه می فهمد چه می گوید، و نه می فهمد اطرافیانش درباره اش چه می گویند. اگر آمدن سکره موت را مقید به قید (حق) کرد، برای این بود که اشاره کند به این که مسأله مرگ جزو قضای حتمی است که خدای تعالی در نظام عالم رانده و از خود مرگ غرض و منظور دارد، هم چنان که از آیه: « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُّوْكُمْ بِالْشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنَا تُرْجَعُونَ! » (۳۵ / انبیاء) این معنا استفاده می شود، چون می فهماند منظور ما از مردنی کردن همگی شما آزمایش شماست و مردن عبارت است از انتقال از یک خانه به خانه ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد و این مرگ و انتقال حق است، همان طور که بعث و جنت و نار حق است. این معنایی است که از کلمه (حق) می فهمیم. و جمله « ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ! » اشاره است به این که انسان طبعاً از مرگ کراهت دارد چون خدای تعالی زندگی دنیا را به منظور آزمایش او در نظرش زینت داده و خود فرموده: « اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْاَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا - این ماییم که زندگی زمینی را به وسیله آن چه در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دلفریش کردیم، تا شما را بیازماییم کدامتان بهتر عمل می کند! » (۷ / کهف)^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۳۷.

فصل ششم

قضای الهی در امر و نهی تشریعی

امر به پرستش الهی

« وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ! » (۲۳ / اسراء)

این جمله چیزی است که قضای الهی متعلق بدان شده، البته قضای تشریعی خدا که متعلق به احکام و مسائل تشریعی می‌شود، و معنای یک طرفی کردن و حکم قاطع مولوی نمودن را می‌رساند. و این قضا همان طور که اوامر خدا را شامل می‌شود نواهی را نیز شامل می‌گردد. همان طور که احکام مثبت را یک طرفی می‌کند احکام منفیه را نیز می‌کند.

مسأله امر به اخلاص در پرستش بزرگترین اوامر دینی، و اخلاص در عبادت از واجبتین واجبات شرعی است، هم‌چنان که در مقابل شرک ورزیدن به خدای عزوجل بزرگترین گناه است، و به همین جهت فرمود: « خدا نمی‌آمرزد این گناه را که بدو شرک بورزند و پایین تر از آن را از هر که بخواهد می‌آمرزد! » (۴۸ / نساء) و ما اگر یک یک معاصی را تحلیل و تجزیه کنیم خواهیم دید که برگشت تمامی گناهان به شرک است، زیرا اگر انسان غیر خدا یعنی شیطان‌های جنی و انسی و یا هوای نفس و یا جهل را اطاعت نکند هرگز اقدام به هیچ معصیتی نمی‌کند و هیچ امر و نهیی را از خدا نافرمانی نمی‌کند، پس هر گناهی اطاعتی است از غیر خدا و اطاعت هم خود یک نوع عبادت است، حتی کافری هم که منکر صانع است نیز مشرک است، زیرا با این که فطرت ساده‌اش حکم می‌کند بر این که برای عالم صانعی است مع ذلک امر تدبیر عالم را به دست ماده و یا طبیعت و یا دهر می‌داند.

و چون مسأله همان طور که گفتیم مسأله مهمی بوده لذا آن را قبل از سایر احکام ذکر کرده با این که آن احکام هم هر یک در جای خود بسیار اهمیت دارند، مانند عقوبت والدین و ندادن حقوق واجب مالی و اسراف و تبذیر و فرزندکشی و زنا و قتل نفس و خوردن مال یتیم و عهدشکنی و کم‌فروشی و پیروی غیر علم و تکبر ورزیدن، و با این که مسأله اخلاص در عبادت را بر این‌ها مقدم داشت در آخر و بعد از شمردن این‌ها مجدداً همین اخلاص را خاطرنشان ساخته و از شرک نهی فرمود.^(۱)

امر به احسان والدین

«... وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...!» (۲۳ / اسراء)

معلوم می شود مسأله احسان به پدر و مادر بعد از مسأله توحید خدا واجبتین واجبات است، هم چنان که مسأله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است و به همین جهت این مسأله را بعد از مسأله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده، و این نه تنها در این آیات چنین کرده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

رابطه عاطفی میان پدر و مادر از یک طرف و میان فرزندان از طرف دیگر از بزرگترین روابط اجتماعی است که قوام جامعه انسانی بدان هاست، و همین وسیله ای است طبیعی که زن و شوهر را به حال اجتماع نگه داشته و نمی گذارد از هم جدا شوند، بنابراین از نظر سنت اجتماعی و به حکم فطرت لازم است آدمی پدر و مادر خود را احترام کند و به ایشان احسان نماید زیرا اگر این حکم در اجتماع جریان نیابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله یک بیگانه بکنند قطعاً آن عاطفه از بین رفته و شیرازه اجتماع به کلی از هم گسیخته می گردد.

«إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا - اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید و یا هر دوی آن ها سالخورده گشتند از پذیرایی شان به ستوه میا، آخ مگو، ایشان را مرنجان و نرم و مهربان با ایشان حرف بزن!» (۲۳ / اسری)

کلمه «أف» مانند کلمه «آخ» فارسی است که انزجار را می رساند، و کلمه «نَهْر» به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن. اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزند می نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند و همین معنا یکی از آمال پدر و مادر بود که سال ها از فرزندان خود آرزو می کردند، آری روزگاری که پرستاری فرزند را می کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می نمودند و باز در روزگاری که زحمت تربیت آن ها را به دوش می کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تأمین واجبات خود عاجز بود آن ها به این آرزو تأمین می کردند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت آن در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدت فرزند و چه در هر حال دیگر.

«وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا!» (۲۴ / اسری)

در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری با ایشان روبرو شو که تواضع و خضوع تو را احساس کنند، و بفهمند که تو خود را در برابر ایشان خوار می داری و نسبت به ایشان مهر و رحمت داری.

در این که فرمود: «و بگو پروردگارا ایشان را رحم کن آن چنان که ایشان مرا در خردیم تربیت کردند!» (۲۴ / اسری) دوران خردی و بیچارگی فرزند را به یاد او می آورد و به او خاطرنشان می سازد، در این دوره که پدر و مادر ناتوان شده تو به یاد دوره ناتوانی خود باش و از خدا بخواه که خدای سبحان ایشان را رحم کند، آن چنان که ایشان تو را رحم نموده در خردیت تربیت کردند.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا!» (۲۵ / اسری)

این آیه متعرض آن حالی است که احيانا از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متأذی شده اند و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده برای این بوده که بفهماند اینگونه مطالب گفتنی نیست، همان طور که سزاوار نیست ارتکاب شود هم چنین سزاوار نیست بازگو و نقل مجالس گردد. معنای آیه این است که: اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در روح شما ببیند و شما در یک لغزشی که نسبت به والدین خود مرتکب شدید به سوی خدا بازگشت و توبه نمودید خداوند شما را می آمرزد، برای این که او همواره درباره اوایی غفور بوده است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۳۹.

امر به ادای حق اقربا و مساکین و ابن سبیل

«فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...!» (۲۶ / اسراء)

برای این که این آیه مکی است و در سوره ای مکی هم قرار دارد معلوم می شود که اتفاق به ذی القربا و مسکینان و ابن سبیل از احکامی است که قبل از هجرت واجب شده است. (در مبحث «انفاق» در مجلدات آتی در این زمینه بحث مفصلی به عمل آمده است).^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۴۳.

نهی از اسراف

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا!» (۲۶ / اسراء)

«تَبْذِير» به معنای متفرق کردن با اسراف است. جمله «إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» تعلیل نهی از تبذیر است و معنایش این است که اسراف مکن چه اگر اسراف کنی از مبذرین که برادران شیطانند خواهی شد.

گویا وجه برادری مبذرین با شیطان ها این باشد که مبذرین و شیطان از نظر سنخیت و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند که همیشه با همند و ریشه و اصلشان هم یک پدر و مادر است. هم چنان که آیه شریفه «وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ - مَبْعُوثٌ مِّمَّنْ كُنْتُمْ بِأَعْيُنِنَا إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (۲۵ / فصلت) و «أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ - بِيَاوِرِدُ كَسَانِي رَاكِبًا يَبْعَثُهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَحْتِ الدَّارِ يَوْمَ يُنْفَخُ الصُّورُ» (۲۲ / صافات) که مقصود از ازدواج در این جا همان قرناء در آیه قبلی است. هم چنین آیه «وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ» (۲۰۲ / اعراف) همین معنی را افاده می کند.

«وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا!» کفور بودن شیطان نسبت به پروردگار خود از این جهت است که او نعمت های خدا را کفران نموده و آن چه را که از قوه و قدرت و ابزار بندگی به او داده همه را در راه اغوای بندگان خدا و واداری شان به نافرمانی و دعوتشان به خطاکاری و کفران نعمت مصرف می کند.^(۱)

۱ - المیزان ج ۲۵، ص ۱۴۳.

نهی از افراط در امساک، و نهی از افراط در بخشش

«وَأَمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا!» (۲۸ تا ۳۰ / اسراء)

مراد به جمله «وَأَمَّا تُعْرِضَنَّ» اعراض از کسی است که مالی درخواست کرده تا در سدجوع و رفع حاجتش مصرف کند نه این که مقصود از آن هر اعراضی بوده باشد، هر چند به هر صورت که باشد، بلکه تنها این قسم اعراض است، یعنی اعراض از کسی که دستش تهی است و نمی تواند مساعدتی به وی بکند ولی مأیوس هم نیست، احتمال می دهد بعدا پولدار شود، و وی را کمک کند. به دلیل این که دنبالش می فرماید: «ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا!» یعنی این که تو از ایشان اعراض می کنی نه از این بابت است که مال داری و نمی خواهی بدهی و نه از این باب که نداری و از به دست آمدن آن هم مأیوس هستی، بلکه از این باب است که الان نداری ولی امیدوار هستی که به دست بیاید، و به ایشان بدهی، و در طلب رحمت پروردگار خود هستی.

و معنای این که فرمود: «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا!» این است که با ایشان به نرمی حرف بزن و سخن درشت مگو! این سفارش را در جای دیگر در قرآن به بیان دیگر فرمود: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ - سَائِلَ رَا مَرْنَجَان!» (۱۰ / ضحی) بلکه با زبان نرم او را برگردان.

«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا!» (۲۹ / اسری)

دست به گردن بستن کنایه است از امساک و خرج نکردن و از بخشش بخل ورزیدن، در مقابل بسط ید که کنایه از بذل و بخشش، و این که هرچه به دستش آید از دست خود فرو بریزد، به طوری که هیچ چیز از آن در دستش باقی نماند، مانند کسی که کاملاً دست خود را در مقابل باران گشوده هیچ چیز از آن در دست وی باقی نمی‌ماند، و این تعبیر بلیغ‌ترین تعبیر در نهی از افراط و تفریط در انفاق است.

«فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا!» (۲۹ / اسری)

دست خویش تا به آخر مگشای تا به ملامتگری خویش زانوها بغل نکنی و از واجبات زندگی منقطع و یا عریان نگردی و دیگر نتوانی خود را در اجتماع برملا ساخته با مردم معاشرت و مراوده کنی.

«إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا!» (۳۰ / اسری)

این دأب و سنت پروردگار است که رزق را برای هر که بخواهد فراخ و برای هر که بخواهد تنگ بگیرد و سنت او چنین نیست که بی‌حساب و بی‌اندازه فراخ سازد و یا به کلی قطع کند، آری او مصلحت بندگان را رعایت می‌کند، چه او به کار بندگان خود خبیر و بیناست، تو نیز سزاوار است چنین کنی و متخلق به اخلاق خدا گردی و راه میانه و اعتدال را پیش گرفته و از افراط و تفریط بپرهیزی.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۴۴.

نهی از فرزند کشی

«وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ...!» (۳۱ / اسراء)

در آیه شریفه نهی شدیدی شده از کشتن اولاد به ملاک ترس از فقر و احتیاج و این که فرمود: «نَحْنُ نُرْزُقُكُمْ وَآبَاؤُكُمْ!» تعلیل پیمان همان نهی و مقدمه‌چینی برای جمله بعدی است که فرمود: «إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيراً!»

و معنای آیه این است که فرزندان خود را از ترس این که مبدا دچار فقر و فلاکت شوید و به خاطر ایشان تن به ذلت‌گذاری دهید به قتل نرسانید و دختران خود را از ترس این که گرفتار داماد ناجوری شوید و یا از جهت دیگر که مایه آبروریزی شما شود مکشید زیرا این شما نیستید که

روزی اولادتان را می‌دهید، تا در هنگام فقر و تنگدستی دیگر نتوانید روزی ایشان را برسانید، بلکه ماییم که هم ایشان و هم شما را روزی می‌دهیم، آری کشتن فرزندان خطایی است بزرگ.

مسأله نهی از فرزندکشی در قرآن کریم مکرر آمده و این عمل شنیع با این که یکی از مصادیق آدم‌کشی است بدین جهت مخصوص به ذکر شده که از زشت‌ترین مصادیق شقاوت و سنگدلی است، و جهت دیگرش هم این است که اعراب در سرزمینی زندگی می‌کردند که بسیار دچار قحطی می‌شد، و از همین جهت همین که نشانه‌های قحطی را می‌دیدند اول کاری که می‌کردند به اصطلاح برای حفظ آبرو و عزت و احترام خود فرزندان خود را می‌کشتند.

عرب غیر از مسأله دخترکشی (وَأْد) یک سنت دیگری داشته که به خیال خود با آن عمل هون و خواری خود را حفظ می‌کرده و آن این بوده که از ترس خواری و فقر و فاقه فرزند خود را چه دختر و چه پسر می‌کشته، آیه مورد بحث و نظایر آن از این عمل نهی کرده است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۴۷.

نهی از زنا

«وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا!» (۲۲ / اسراء)

این آیه از زنا نهی می‌کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده این کار را مکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم مشوید و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است و زشتی و فحش آن صفت لاینفک آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی‌شود، با تعلیل دیگر فرمود: «وَسَاءَ سَبِيلًا!» و فهماند که این روش، روش زشتی است که به فساد مجتمع آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می‌شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می‌کند. در آیه‌ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده: «وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا!» (۶۸ تا ۷۰ / فرقان)^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۰.

نهی از قتل نفس

«وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ!» (۳۳ / اسراء)

این آیه از کشتن نفس محترمه نهی می کند، مگر در صورتی که به حق باشد، به این معنا که طرف مستحق کشته شدن باشد، مثل این که کسی را کشته باشد یا رده ای گفته باشد (و فرق دینی را در جامعه بشکند!) و امثال این ها که در قوانین شرع مضبوط است.

شاید در این که نفس را توصیف کرد به (حرم الله!) و نفرمود: (حرم الله فی الاسلام!) اشاره به این باشد که حرمت قتل نفس مختص به اسلام نیست، در همه شرایع آسمانی حرام بوه و این که این حکم از شرایع عمومی است در آیه ۱۵۱ سوره انعام بدان اشاره شده است.

« وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا » (۳۳/اسری)

معنای آیه این است که کسی که مظلوم کشته شده باشد ما به حسب شرع برای صاحب خون او سلطنت قرار دادیم، تا اگر خواست قاتل را قصاص کند، و اگر خواست خونبها بگیرد و اگر هم خواست عفو کند، حال صاحب خون هم باید در کشتن اسراف نکند، و غیر قاتل را نکشد و یا بیش از یک نفر را به قتل نرساند، و بداند که ما یاری اش کرده ایم و به هیچ وجه قاتل از چنگ او فرار نمی کند، پس دستپاچی به خرج نداده و به غیر قاتل نپردازد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۷.

نهی از خوردن مال یتیم

« وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ » (۳۴ / اسراء)

این آیه از خوردن مال یتیم نهی می کند که خود یکی از کبایری است که خداوند وعده آتش به مرتکبین آن داده و فرموده: « إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا! » (۱۰ / نساء) و اگر به جای نهی از خوردن آن از نزدیک شدن به آن نهی کرد برای این بود که شدت حرمت آن را بفهماند و معنای جمله: « إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ! » این است که در صورتی که تصرف در مال یتیم به نحوی باشد که از تصرف نکردن بهتر باشد به این معنا که تصرف در آن به مصلحت یتیم و باعث زیاد شدن مال باشد عیب ندارد و حرام نیست، و بلوغ اشد در جمله « حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ » اوان این بلوغ و رشد است که در این هنگام حکم یتیمی از یتیم برداشته می شود، و دیگر او را یتیم نمی گویند، پس این که فرمود: نزدیک مال یتیم نشوید تا بالغ شود به این معناست که مال یتیم را حفظ کنید تا بالغ شود، و چون بالغ شد به دستش بسپارید. و به عبارت دیگر به این معناست که نزدیک مال یتیم مادام که یتیم است نشوید.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۸.

نهی از نقض عهد

« وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا! » (۳۴ / اسراء)

« به عهد خود وفا کنید، که از عهدها بازخواست خواهید شد! »

مسئول در این آیه به معنای «مسئول عنه» است، یعنی از آن بازخواست می‌شود. بعضی هم گفته‌اند مراد این است که از خود عهد می‌پرسند که فلانی با تو چه معامله‌ای کرد، آن دیگری چه کرد، و هم‌چنین، چون ممکن است عهد را که یکی از اعمال است در روز قیامت مجسم سازند تا به له و علیه مردم گواهی دهد، یکی را شفاعت و با یکی مخاصمه کند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۹.

نهی از تقلب در معاملات

« وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَ زَنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ...! » (۳۵ / اسراء)

کلمه «قِسْطَاس» به معنای ترازو است و قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی‌کند.

« ... ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا! » کلمه خیر به معنای آن چیزی است که وقتی امر دایر می‌شود بین آن و یک چیز دیگر آدمی باید آن را اختیار کند، و کلمه «تأویل» هر چیز به معنای حقیقتی است که امر آن چیز بدان منتهی گردد، و این که می‌فرماید: ایفاء کیل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقیم بهتر است، برای این است که اولاً کم‌فروشی یک نوع دزدی ناجوانمردانه است و ثانیاً ایفاء کیل وثوق و اطمینان را بهتر جلب می‌کند. و «أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» بودن این دو عمل از این جهت است که اگر مردم این دو وظیفه را عمل کنند، و کم نفروشد و زیاد نخرند رشد و استقامت در تقدیر معیشت را رعایت کرده‌اند، چون قوام معیشت مردم در استفاده از اجناس مورد حاجت بر دو اصل اساسی است، یکی به دست آوردن جنس مرغوب و سالم و به درد بخور و دیگری مبادله مقدار زاید بر حاجت است با اجناس دیگری که مورد احتیاج است، آری هر کسی در زندگی خود حساب و اندازه‌گیری دارد که چه چیزهایی احتیاج دارد، و از هر جنسی چه مقدار محتاج است، و چه چیزهایی زیاد دارد، و چه مقدار از آن را باید بفروشد و با قیمت آن اجناس دیگر مورد حاجت خود را تحصیل کند و اگر پای کم‌فروشی به میان آید حساب زندگی بشر از هر دو سو اختلاف پیدا کرده و امنیت عمومی از میان می‌رود.

و اما اگر کیل و وزن به طور عادلانه جریان یابد زندگی‌شان و اقتصادشان رشد و استقامت یافته

و هر کس هرچه را احتیاج دارد به عین آن و به همان مقدار به دست می‌آورد، و علاوه نسبت به همه سوداگران وثوق پیدا کرده و امنیت عمومی برقرار می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۵۹.

نهی از پیروی کردن بدون علم

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (۳۶ / اسراء)

این آیه از پیروی و متابعت هر چیزی که بدان علم و یقین نداریم نهی می‌کند و چون مطلق و بدون قید و شرط است پیروی اعتقاد غیر علمی و هم‌چنین عمل غیر علمی را شامل گشته، معنایش چنین می‌شود: به چیزی که علم به صحت آن نداری معتقد مشو و چیزی را که نمی‌دانی مگو و کاری را که علم بدان نداری مکن زیرا همه این‌ها پیروی غیر علم است. این در حقیقت امضای حکمی است که فطرت خود بشر می‌کند و آن وجوب پیروی علم و اجتناب از پیروی غیر علم است. آری انسان فطرتاً در مسیر زندگی‌اش در اعتقاد و عملش جز رسیدن به واقع و متن خارج هدفی ندارد، او می‌خواهد اعتقاد و علمی داشته باشد که بتواند به ضرس قاطع بگوید واقع و حقیقت همین است، و این تنها با پیروی علم فراهم می‌شود، گمان و شک و وهم چنین خاصیتی ندارد، به مظلون و موهوم نمی‌توان گفت که عین واقع است.

انسانی که سلامت فطرت را از دست نداده در اعتقاد خود پیرو آن چیزی است که آن را حق و واقع در خارج می‌یابد، و در عملش هم آن عملی را می‌کند که خود را در تشخیص آن محق و مصیب ببیند، چیزی که هست در آن چه که خودش قادر به تحصیل علم است علم خود را پیروی می‌کند، و در آن چه که خود قادر نیست مانند پاره‌ای از فروع اعتقادی نسبت به بعضی از مردم و غالب مسائل عملی نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقلید می‌کند، آری همان فطرت سالم او را به تقلید از علم عالم و متخصص آن فن وادار می‌دارد، و علم آن عالم را علم خود می‌داند، و پیروی از او را در حقیقت پیروی از علم خود می‌شمارد. شاهد این مدعا همان اعمال فطری و ارتکازی مردم است، می‌بینیم که شخصی که راهی را بلد نیست به قول راهنما اعتماد نموده به راه می‌افتد، مریضی که درد و درمان خود را نمی‌شناسد کورکورانه به دستور طبیب عمل می‌کند، و ارباب حاجت به اهل فن صنعت مورد احتیاج خود اعتماد نموده به ایشان مراجعه می‌کنند، البته این در صورتی است که به علم و معرفت آن راهنما و آن طبیب و آن مهندس و مکانیسین اعتماد داشته باشد.

از این جا نتیجه می‌گیریم که انسان سلیم‌الفطره در مسیر زندگی‌اش هیچ‌وقت از پیروی علم منحرف نمی‌شود، و دنبال ظن و شک و وهم نمی‌رود، چیزی که هست یا در مسائل مورد حاجت زندگی‌اش

شخصاً علم و تخصص دارد که همان را پیروی می‌کند، و یا علم کسی را پیروی می‌کند که به وی وثوق و اطمینان و یقین به صحت گفته‌های وی دارد، هر چند این چنین یقین را در اصطلاح برهان منطقی علم نمی‌گویند.

پس انسان فطری در هر مسأله‌ای که در زندگی‌اش برایش پیش می‌آید علم دارد، یا علم به خود مسأله و یا علم به وجوب عمل بر طبق دلیل علمی که در دست دارد، بنابراین باید آیه شریفه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...!» را به چنین معنایی ناظر دانست پس اگر دلیل علمی قائم شد بر وجوب پیروی ظنی مخصوص پیروی آن ظن هم پیروی علم خواهد بود.

در نتیجه برگشت معنای آیه به این می‌شود که در هر اعتقاد عملی که ممکن است تحصیل علم نمود پیروی غیر علم حرام است. و در اعتقاد و عملی که راهی به سوی غیر علم نیست وقتی اقدام و ارتکاب جایز است که دلیلی علمی آن را تجویز نماید، مانند اخذ احکام از پیغمبر و پیروی و اطاعت آن جناب در اوامر و نواهی که از ناحیه پروردگارش دارد، و عمل کردن مریض طبق دستور که طبیب می‌دهد، و مراجعه به صاحبان صنایع در مسائلی که باید به ایشان مراجعه کرد، چه در همه این موارد دلیل علمی داریم بر این که آن‌چه اینان می‌گویند مطابق واقع است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۶۰.

نهی از خودپرستی و کبر

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا!» (۳۷ / اسراء)

«مرح» به معنای بسیار خوشحالی کردن به باطل است، خوشحالی به حق آن است که از باب شکر خدا در برابر نعمتی از نعمت‌های او صورت گیرد و چنین خوشحالی هرگز از حد اعتدال تجاوز نمی‌کند و اما اگر به حدی شدت یافت که عقل را سبک نموده و آثار سبکی عقل در افعال و گفته‌ها و نشست و برخاستش و مخصوصاً در راه رفتنش نمودار شد چنین فرحی فرح باطل است. جمله «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا!» نهی است از این که انسان به خاطر تکبر و پلنگ دماغی خود را بیش از آن‌چه هست بزرگ بداند، و اگر مسأله راه رفتن به مرح را مورد نهی قرار داد برای این بود که اثر همه آن انحراف‌ها در راه رفتن نمودارتر می‌شود. و جمله «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا»، کنایه است از این که ژست و قیافه‌ای که به منظور اظهار قدرت و نیرو و عظمت به خود می‌گیری وهمی بیش نیست، چون اگر دستخوش واهمه نمی‌شدی می‌دیدي که از تو بزرگتر و نیرومندتر هست که تو با چنین راه رفتنت نمی‌توانی پاره‌اش کنی و آن زمین زیر پای توست و از تو بلندتر هم هست و آن کوه‌های بلند است که خیلی از تو رشیدتر و

بلندترند آن وقت اعتراف می‌کردی که خیلی خوار و بی‌مقداری و انسان هیچ چیز از ملک و عزت و سلطنت و قدرت و آقایی و مال و نه چیزهای دیگر در این نشئه به دست نمی‌آورد و با داشتن آن به خود نمی‌بالد مگر آن که اموری هستند موهوم و خالی از حقیقت که در خارج از درک و واهمه آدمی ذره‌ای واقعیت ندارند، بلکه این خدای سبحان است که دل‌های بشر را مسخر کرده که اینگونه موهومات را واقعیت بپندارد و در عمل خود بر آن‌ها اعتماد کند، تا کار این دنیا به سامان برسد و اگر این اوهام نبود و بشر اسیر آن نمی‌شد آدمی در دنیا زندگی نمی‌کرد و نقشه پروردگار عالم به کرسی نمی‌نشست و حال آن که او خواسته است تا غرض خود را به کرسی بنشاند و فرموده است: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ!» (۳۶) / بقره)

«كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا!» (۳۸ / اسری) همه این‌ها که گفته شد گناهش یعنی آن‌چه که مورد نهی واقع شدند (مطالب فصل مورد بحث) همه نزد پروردگار مکروه است و خداوند آن را نخواست است.

«ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ!» (۳۹ / اسری) کلمه ذلک اشاره است به تکالیفی که قبلاً ذکر فرمود، و اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۶۸.

نهی از شرک

«وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا!» (۲۵ / اسراء)

خدای سبحان نهی از شرک را مکرر نمود، چون قبلاً هم از آن نهی کرده بود و این خود عظمت امر توحید را می‌رساند.

«با خدای تعالی خدایانی دیگر مگیر تا ملامت زده و رانده از رحمت خدا به جهنم نیفتی!»^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۳۷.

فصل هفتم

تأخیر قضا

قدرت الهی بر اجرا و عدم اجرای قضای حتمی

« قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ...؟ » (۴۰ / انعام)

برای خدای متعال چنین قدرتی هست که حتی گرفتاری‌های اخروی را هم که در آن تردیدی نیست رفع کند، چه درست است که قضای حتمی خدا وقتی امری را واجب نمود حتمی می‌شود، و لکن چنان هم نیست که قدرت بر ترک را هم از خود سلب نماید، پس قدرت او در هر چیز چه مورد قضایش باشد و چه نباشد مطلقه است، و این نه تنها قیامت است که قدرت خداوند بر آوردن و نیاوردنش مطلقه است، بلکه هر عذاب حتمی و هر امر حتمی دیگری هم حالش همین است. اگر خدا بخواهد آن را ایجاد می‌کند و گرنه، نه، گرچه عملاً همیشه ایجاد و آوردن چیزهایی را می‌خواهد که قضای حتمی بر آن‌ها کرده و وعده جزمی به آوردن آن‌ها داده و هرگز خلف وعده نمی‌کند و لکن در عین حال قدرت بر نخواستن هم دارد. (دقت بفرمایید!)

و هم‌چنین در مسأله استجابت دعا، چه خدای سبحان در عین این که در آیه « وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...! » (۱۸۶ / بقره) خود را جوابگوی دعا خوانده‌است، می‌تواند دعای احدی را جواب نگوید و در عین این که در آیه « ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ - بخوانید مرا تا دعایتان را مستجاب کنم! » (۶۰ / غافر) وعده قطعی داده که دعای هرکسی که او را بخواند مستجاب‌کند می‌تواند نکند برای این که گرچه دایماً می‌کند و لکن چنان هم نیست که این وعده استجابت قدرت بر ترک استجابت را از حضرتش سلب نموده و دست قدرت‌ش زده باشد، نه، بلکه باز هم قدرت بر ترک دارد و لکن این قدرت را به کار نمی‌زند و روشش به طور یکنواخت بر این جاری است.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۳۵.

تأخیر قضای الهی و دلیل آن

« وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ؟ » (۵۹ / اسراء)

مردم - که آخرینشان مثل اولینشان هستند - به خاطر آن غریزه فسق و فساد که در ایشان است مستحق آمدن هلاکت و انواع دیگر عذاب های شدید هستند، و خدای تعالی هم درباره قراء این قضا را رانده که همه هلاک و یا معذب به عذاب شدید شوند، و همین معنا باعث شد که خدای تعالی آیاتی که کفار پیشنهاد می کنند نفرستد، چون با در نظر گرفتن این که آخرین بشر با اولین او یکسانند، و هرچه اولین را وادار به عصیان کرد آخرین را هم وادار می کند، و نیز با در نظر گرفتن این که اولین با آمدن آیات پیشنهادی ایشان باز کفر ورزیدند هم این هست که این ها بعد از دیدن معجزه و آیت پیشنهادی خود ایمان نیاوردند، و در نتیجه به عذاب هلاک و یا عذاب شدید دیگری مبتلا شدند، هم چنان که پیشینیان ایشان شدند، و چون خدا نمی خواهد این امت را به عذاب عاجل مؤاخذه نماید لذا آیات پیشنهادی کفار را نمی فرستد.

معنای آیه این است که ما آن آیاتی که اقتراح کنندگان قریش پیشنهاد کردند نفرستادیم، چون اگر می فرستادیم ایمان نمی آوردند و ما هلاکشان می کردیم، ولی قضای ما بر این رانده شده که این امت را عذاب نکنیم مگر بعد از مدتی مهلت و این خصوصیت امت اسلام از مواردی از کلام خدای تعالی استفاده می شود و تنها آیه مورد بحث نیست.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۲۳۰.

عامل تأخیر قضای الهی در اجل غیر مسمی تا اجل مسمی

«وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ!» (۴ / نوح)

در این آیه تأخیر مرگ تا اجلی معین را نتیجه عبادت خدا و تقوا و اطاعت رسول دانسته و این خود دلیل بر این است که دو تا اجل در کار بوده، یکی اجل مسمی، یعنی معین، که از آن دیگری دورتر و طولانی تر است و دیگری اجلی که معین نشده و کوتاه تر از اولی است.

بنابراین خدای تعالی در این آیه کفار را وعده داده که اگر صاحب ایمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل کوتاه ترشان را تا اجل مسمی تأخیر می اندازد. در نتیجه منظور از (أَجَلَ اللَّهِ) که وقتی برسد دیگر عقب انداخته نمی شود، مطلق اجل حتمی است، حال چه اجل مسمی باشد و چه غیر مسمی.

خلاصه هر دو قسم اجل را شامل می شود، پس هیچ عاملی نمی تواند قضای خدا را رد کند و حکم او را عقب اندازد.

و معنای آیه این است که اگر دارای عبادت و تقوا و اطاعت شوید خدای تعالی اجل غیر مسمی

شما را تا اجل مسمی تأخیر می‌اندازد، برای این که اگر چنین نکنید، و اجل شما برسد، دیگر تأخیر انداخته نمی‌شود، چون اجل خدا وقتی می‌رسد دیگر تأخیر انداخته نمی‌شود، در نتیجه در این کلام علاوه بر این که وعده به تأخیر اجل مسمی در صورت ایمان داده شده، تهدیدی هم شده به این که اگر ایمان نیاورند عذابی عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۷۰.

عدم تأخیر در اجل رسیده و قضای محتوم

«وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ!» (۱۱ / منافقون)

در این جمله آرزومندان نامبرده در اول آیه را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تأخیر اجل را بخواهد مأیوس کرده و می‌فرماید: وقتی اجل کسی رسید و نشانه‌های مرگ آمد، دیگر تأخیر داده نمی‌شود. این معنی در کلام خدای تعالی مکرر آمده، که اجل یکی از مصادیق قضای حتمی است، از آن جمله می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ - و چون اجلشان آید، نه می‌توانند درخواست تأخیرش را بکنند، و نه تقدمش را!» (۳۴ / اعراف)^(۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۳۱.

تأخیر ناشی از تقابل حکم قضا با رحمت الهی

«وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلْ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا!» (۵۸ / کهف)

این آیات در مقام تهدید کفار است، کفاری که فساد اعمالشان به حدی رسیده که دیگر امید صلاح از ایشان منتفی شده است، و این قسم فساد مقتضی نزول عذاب فوری و بدون مهلت است، چون دیگر فایده‌ای غیر از فساد در باقی ماندنشان نیست، لکن خدای تعالی در عذابشان تعجیل نکرده هر چند که قضای حتمی بر عذابشان رانده، چیزی که هست آن عذاب را برای مدتی معین که به علم خود تعیین نموده تأخیر انداخته است.

و به همین مناسبت بود که آیه تهدید را که متضمن صریح قضای در عذاب است با جمله «وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ!» افتتاح نمود تا به وسیله آن دو وصفی که در آن است عذاب معجل را تعدیل نماید، اصل عذاب را مسلم نماید تا حق گناهان مقتضی عذاب رعایت شده باشد و حق رحمت و مغفرت

خدا را هم رعایت کرده باشد و به آن خاطر عذاب را تأخیر اندازد.

پس این جمله یعنی «الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ»، با جمله «لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَ لَهُمُ الْعَذَابُ!» به منزله دو نفر متخاصم‌اند که نزد قاضی حاضر شده و داوری می‌خواهند و جمله «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِقًا!» به منزله حکم صادره از قاضی است، که هر دو طرف را راضی نموده و حق هر دو طرف را رعایت کرده است، اصل عذاب را به اعمال ناروای مردم و به انتقام الهی داده و مسأله مهلت در عذاب را به صفت مغفرت و رحمت خدا داده است، این جا است که مغفرت الهی اثر آن اعمال را که عبارت است از فوریت عذاب بر می‌دارد، و محو می‌کند و صفت رحمت حیاتی و دنیایی را به آن‌ها افاضه می‌فرماید.

و خلاصه معنا این است که اگر پروردگار تو می‌خواست ایشان را مؤاخذه کند، عذاب را بر آنان فوری می‌ساخت، و لکن عجله نکرد، چون غفور و دارای رحمت است، بلکه عذاب را با موعدی که قرار داده و از آن به هیچ‌وجه گریزی ندارند حتمی نمود، و به خاطر این که غفور و دارای رحمت است، از فوریت آن صرف‌نظر فرمود، پس جمله «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ»، کلمه‌ای است که به عنوان حکم صادر گفته شده نه این که خیال شود صرف حکایت است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۲۱۲.

صدور قضای قبلی دلیل عدم صدور قضای بعدی

«وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لَّفُضِيَ بَيْنَهُمْ!» (۱۴ / شوری)

مراد به کلمه‌ای که در سابق گذشت یکی از فرمان‌هایی است که خدا در آغاز خلقت بشر صادر کرد، نظیر این که همان روزها فرمود «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» - شما آدمیان در زمین قرارگاهی معین و عمری و مقدراتی معین دارید! (۳۶ / بقره) و معنای آیه این است که اگر نبود که خدا از سابق این قضا را رانده بود، که بنی آدم هر یک چه قدر در زمین بماند، و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگی در زمین بهره‌مند شود، هر آینه بین آنان حکم می‌کرد، یعنی به دنبال اختلافی که در دین خدا کرده، و از راه او منحرف شدند، حکم می‌نمود و همه را به مقتضای این جرم بزرگ هلاک می‌فرمود.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۵۲.

علت تأخیر قضای الهی در جوامع فاسد

«وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...!» (۱۲۹ / طه)

« اگر قضایی از پروردگارت رانده نشده بود و اجلی معین نگشته بود، هلاک ملازم ایشان بود، چون اسراف ورزیدند و به آیات پروردگار خود ایمان نیاوردند!»

« وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ ! » این جمله از خدای سبحان در حق بنی اسرائیل و دیگران در چند جای قرآن مکرر آمده، مانند:

« وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ ! » (۱۹/یونس)

« وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ ! » (۱۴ / شوری) که در این آیه به قید «أَجَلٍ مُّسَمًّى» مقید شده است. مراد به این کلمه همان قضایی است که هنگام هبوط آدم از بهشت به زمین راند، و فرمود: « وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ - برای شما در زمین جایگاهی و زندگانی ای است تا سررسیدی معین.» (۳۶ / بقره)

که به حکم این قضا مردم در برابر اسراف و کفرشان در میان و فاصله استقرارشان در زمین و اجل مسمايشان ایمن از عذاب استیصالند، مگر آن که رسولی به سويشان بیاید و قضای الهی در بینشان اجرا شود، هم چنان که فرمود: « وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ - برای هر امتی رسولی است همین که رسولشان آمد، بینشان به عدالت قضا می شود بدون این که ستم شوند!» (۴۷ / یونس) عذاب استیصالی هم که دنبال معجزه پیشنهادی مردم در صورت ایمان نیاوردن می آید، به همین قضایی که گفتیم بر می گردد.

حال این امت هم حال سایر امت هاست، که به خاطر وعده ای که در سابق از خدای تعالی گذشته است از عذاب استیصال ایمنند، باقی می ماند قضا بین آنان و پیغمبرشان، که در خصوص این امت این قضا تا مدتی به تأخیر افتاده است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۴۶.

قضای الهی در کیفر و پاداش، در تأخیر هلاکت و در اجرای قضای سوم

« وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ ! » (۱۱۰ / هود)

جمله فوق مضمونی است که خداوند به عبارات مختلفی آن را در کتاب مجیدش تکرار کرده، و این معنا را می رساند که اختلاف مردم در امر دنیا، امری است فطری (و قابل توجیه)، و لکن اختلافشان در امر دین هیچ توجیهی جز طغیان و لجاجت ندارد، چون همه این اختلاف ها بعد از تمام شدن حجت است.

مثلاً در یک جا همین مضمون را آورده و می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» (یونس / ۱۹) و در جای دیگر فرموده:

«وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَيْنَهُمْ» (آل عمران) و نیز فرموده:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ!» (بقره / ۲۱۳)

آری هر چند خداوند سبحان بنا گذاشته که اجر عاملین و پاداش و کیفر آن‌چه که می‌کنند به طور کامل بدهد و هرچند مقتضای این معنا این است که پاداش و کیفر هر عملی را در همان موقع عمل بپردازد، مثلاً کیفر اختلاف کردن بعد از تمام شدن حجت را در همان موقع اختلاف کف دستشان بگذارد و لکن خدا در مقابل این قضا یک قضا دیگر هم رانده و آن این است که هر فرد و ملتی را تا مدتی در زمین زنده نگه دارد تا بدین وسیله زمین آباد شود و هر کس در زندگی دنیای‌اش جهت آخرتش توشه بردارد، هم‌چنان که از این قضا خبر داده و فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ!» (اعراف / ۲۴) مقتضای این دو قضا این است که در میان مردمی که با هم اختلاف می‌کنند فوری حکم نکند، و کیفر آن‌هایی را که از در طغیان در دین خدا و کتاب خدا اختلاف می‌کنند به قیامت بیندازد.

ممکن است کسی بپرسد: اگر چنین است پس چرا در امت‌های گذشته عذاب کجروی‌ها تأخیر نیفتاد، و مثلاً قوم لوط را در همین دنیا به کلی از بین برد؟ و چرا به حکم «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ!» عذابشان را به قیامت نینداخت.

در پاسخ این سؤال می‌گوییم منشأ هلاک کردن قوم لوط صرف کفر و معصیت و خلاصه اختلاف در امر دین نبود، تا یک قضای خدا اقتضای هلاکت و یک قضای دیگر خدا اقتضای مهلتشان را داشته باشد و به حکم قضای دومی مهلتشان دهد و هلاکشان نکند بلکه منشأ این هلاکت یک قضای سومی بود از خدا که آیه: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ!» (یونس / ۴۷) به این اشاره نموده است.

و سخن کوتاه آیه: «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ!» اشاره به این دارد که اختلاف مردم در کتاب محل تلاقی دو قضای رانده شده است، که یکی اقتضا دارد میان مردم در آن‌چه اختلاف می‌کنند حکم کند (طرفداران باطل را نابود سازد) و یکی دیگر اقتضا دارد که هر دو طرف را مهلت دهد و تا روز قیامت کیفرشان نکند، نتیجه این تلاقی هم این است که کیفر اهل باطل تا فرا رسیدن قیامت تأخیر نیفتد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۷۴.

بخش دوم

سنت های الهی

فصل اول

سنت های الهی در جوامع

سنت ایجاد امت ها و نابودی آن ها

« ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ! » (۴۲ تا ۴۴ / مؤمنون)

خدای تعالی می فرماید: بعد از آن امت که با صیحه هلاک شدند، که بعد از امت نوح بودند، امت های دیگری خلق کردیم و پیامبران خود را یکی پس از دیگری به سویشان گسیل داشتیم، به طوری که اگر یکی می رفت یکی دیگر جایش را می گرفت، ولی هر پیغمبری که از قومی به سوی آن قوم مبعوث می شد، تکذیبش می کردند، ما هم یکی پس از دیگری را به عذاب خود گرفته، به صورت احادیث و سرگذشتشان کردیم، یعنی بعد از آن که انسان هایی زنده و خارجی بودند، معدومشان کردیم، تنها قصه ای از ایشان باقی گذاشتیم، پس دور باشند مردمی که ایمان نمی آورند.

این آیات دلالت می کند بر این که یکی از سنت های خدای تعالی این بوده که همواره امتی را بعد از امت دیگر انشاء و ایجاد نموده، و به سوی حق هدایتشان کند و به این منظور رسولانی پی در پی بفرستد، که این سنت امتحان و ابتلاء اوست، سنت دیگری هم امت ها داشته اند و آن این است که پیغمبران را یکی پس از دیگری تکذیب می کرده اند، و سنت دوم خدا این است که تکذیب کنندگان را یکی پس از دیگری هلاک کند، و این سنت مجازات اوست.

و این که فرمود: « وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ! » بلیغ ترین بیان در رساندن قهر الهی، مسلط بر دشمنان حق و تکذیب کنندگان دعوت حق است، چون می رساند که این قهر آن چنان آن ها را از بین می برد که نه عینی از ایشان باقی بگذارد، و نه اثری و نه نامی و نه نشانی، تنها داستانی که مایه عبرت دیگران باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۵۱.

سنت الهی در هدایت جوامع بشری

« وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ...! » (۲ / اسراء)

از ظاهر سیاق این آیات که در صدر سوره قرار دارند چنین بر می آید که در مقام بیان این معناست که سنت الهی در امم و اقوام مختلف انسانی بر این جریان داشته است که ایشان را به سوی طریق عبودیت و راه توحید هدایت نموده و هم رسیدن به آن را بر ایشان ممکن ساخته است و ایشان را در پذیرفتن و نپذیرفتن مخیر نموده و نعمت های دنیا و آخرت را در اختیارشان قرار داد و ایشان را به همه رقم اسبابی که در اطاعت و معصیت بدان نیازمندند مسلح و مجهز ساخت تا اگر اطاعت و احسان کنند به سعادت دنیا و آخرت پاداششان دهد، و اگر گناه و عصیان ورزند به نکال و خواری در دنیا و عذاب آخرت کیفرشان کند.

بنابراین می توان گفت آیات هفتگانه بالا به منزله مثالی است که نحوه جریان این سنت عمومی را در بنی اسرائیل مجسم می سازد، بدین شرح که خدا بر پیغمبرشان کتاب نازل کرد، و آن را هدایتی قرار داد تا به وسیله آن به سوی خدایشان راه یابند، و در آن کتاب چنین پیشگویی کرد که به زودی ترقی نموده و در اثر همان ترقی طغیان ورزیده تباهی خواهند کرد، و خدا از ایشان چنین انتقام خواهد گرفت که دشمن را بر آنان مسلط نموده و خوارشان سازد و دشمن آن قدر از ایشان بکشد و اسیر کند تا آن غرور و طغیانشان فروکش نموده دوباره به سوی اطاعت خدا برگردند، در آن وقت خدا هم به نعمت و رحمت خود برگشته و باز سر و سامانی به ایشان بدهد، باز برای بار دوم طغیان خواهند ورزید و خدا هم به عذاب خود بر می گردد.

از این بیان این نتیجه به دست می آید که آیات هفتگانه مورد بحث به منزله زمینه چینی برای بیان جریان همین سنت است در امت اسلام.

این سنت، یعنی سنت هدایت و ارشاد و طریق دعوت به توحید عینا همان سنتی است که نوح اولین مجری آن در عالم بشری بود، و با قیام به آن شکر نعمت های خدا را به جای آورده و عبودیت خود را نسبت به خدا خالص کرد و خدای تعالی هم شکر خدمت او را گذارد و سنت او را تا بقای دنیا بقا داده و در همه عوالم بر او سلام کرد و تا روز قیامت در هر کلمه طیب و عمل صالحی که از نسل بشر سر بزند او را شریک در اجر نمود: « وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ - ذریه او را بقا دادیم و سنتش را در نسل های بعد جاری ساختیم، سلام بر نوح در همه ادوار، ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم! » (۷۷ تا ۸۰ / صافات) ^(۱)

۱- المیزان - ج ۲۵، ص ۶۳

سنت الهی در ارسال رسل و کتاب

« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ

أَجَلِ كِتَابُ! (۳۸ / رعد)

سنت خدا بر این جریان یافته که انبیا علیهم السلام از جنس خود بشر باشند، و اصولاً مسأله ارسال رسل از طریق متعارف و مألوف صورت گیرد، نه این که انبیا مالک غیب عالم و اختیاردار چیزی از مختصات آن باشند، مثلاً دارای یک قوه غیبیه باشند که با داشتن آن هرچه بخواهند بکنند، قادر علی الاطلاق باشند و در نتیجه هر آیتی و معجزه‌ای که بخواهند و یا از ایشان طلب کنند بیاورند، بلکه ایشان مانند سایرین بشری بیش نیستند، و هیچ اختیاری از خود ندارند، و همه امور به دست خدا است.

اوست که اگر بخواهد آیت و معجزه می‌فرستد، و البته وقتی می‌فرستد که حکمت الهیه‌اش اقتضا بکند، و این طور نیست که همه اوقات در مصلحت و حکم برابر باشند، و گرنه حکمت باطل گشته، نظام خلقت مختل می‌گردد، بلکه برای هر زمانی حکمتی است مناسب آن، و حکمی است مساعد آن، و به همین جهت برای هر وقتی یک آیت مناسب است.

و معنای این که فرمود: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ!» این است که برای هر زمانی حکمی است رانده شده، مخصوص آن زمان که این نیز اشاره است به همان مطلبی که استثنای «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ!» و مسأله سنت جاریه خدا و تقدیرات او بدان اشاره داشت.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۳.

سنت الهی در هدایت و رساندن موجودات به کمال و هدف غایی آنان

«لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُنْوَاعُهَا» (۱۲ / الحاقه)

در این آیه با هر دو جمله‌اش به هدایت ربوبی به هر دو نوعش یعنی ارائه طریق و رساندن به مطلوب اشاره شده است، توضیح این که یکی از سنت‌های عامه ربوبی که در سراسر عالم جاری است، این است که هر نوع از انواع موجودات را به کمال لایقش و آن هدف نهایی که بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همین منظور آن موجود را به چهارزات و آلاتی مجهز کرده، که او را در رسیدن بدان هدف کمک کند، هم‌چنان که قرآن کریم فرمود: «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى - پروردگار من کسی است که هر چیزی را که خلقتش داد هدایتش هم کرد!» (۵۰ / طه) و نیز فرمود: «الَّذِي خَلَقَ فَسْوَیَ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى - خدایی که خلق کرد و تمام‌عیار و بی‌نقص خلق کرد و اندازه‌گیری نموده سپس هدایت کرد!» (۳۰۲/اعلی)

انسان هم در این که استکمالی تکوینی و راهی به سوی کمال وجودیش دارد، مانند سایر انواع موجودات مادی است، که همه به هدایت ربوبی به سوی کمال وجودیشان سوق داده می‌شود، چیزی که هست انسان به هدایت دیگر اختصاص یافته، و آن هدایت تشریعی است، آری نفس انسانی استکمالی از طریق افعال اختیاری خود دارد، چون این افعال اختیاری در اثر تکرار اوصاف و حالات درونی در او پدید می‌آورد، و در زندگی دنیایش دارای ملکات و احوالی می‌شود که همین ملکات غایت و نتیجه زندگی او است، و با این ملکات سرنوشت زندگی ابدی‌اش معین می‌شود.

و همین معنا باعث شده که در بین تمامی موجودات خصوص او مورد عنایت بیشتری قرار بگیرد و از راه ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی برایش سنت دینی مقرر کنند، و به سوی آن سنت رهنمایی‌اش کنند، تا بعد از فرستادن رسولان دیگر مردم علیه خدای تعالی حجتی نداشته باشند.

و همه این‌ها هدایت به معنای راه نشان دادن و اعلام صراط مستقیم است، که خود انسان بدون راهنمایی خدای تعالی نمی‌تواند آن را پیدا کند، «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا!» (۳ / انسان) حال اگر این راه را دنبال نکند، و از آن منحرف نشود، به زندگی طیب و سعیده‌ای خواهد رسید و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض کند به شقاوتی دایمی می‌رسد، و حجت خدایی به هر حال علیه او تمام می‌شود: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» - تا هر کس هلاک می‌شود دانسته هلاک شود، و آن کس هم که زنده می‌گردد با دلیل زنده شود. (۴۲ / انفال)

حال که این معنا روشن شد معلوم گردید که یکی از سنت‌های الهی این است که بشر را از راه ارائه طریق به سوی سعادت حیاتش هدایت کند، جمله «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً»، به همین معنا اشاره می‌کند چون تذکره به معنای این است که راه سعادت او را به یادش بیاورند، و این مستلزم آن نیست که آدمی تذکر هم پیدا نکند، و حتما راه سعادت را پیش بگیرد، ممکن است تذکر در او اثر نکند، و ممکن هم هست نکند.

یکی دیگر از سنت‌های الهی این است که همه موجودات را به سوی کمالشان هدایت کند، و به سوی آن نقطه به حرکتشان در آورد، و به آن نقطه برساند، جمله «وَتَعْيَهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ!» به همین معنا اشاره دارد، چون (وعی - فرا گرفتن) یکی از مصادیق هدایت شدن به هدایت ربوبی است و اگر خدای تعالی این وعی را به خودش نسبت نداد، همان‌طور که تذکره را به خود نسبت نداد، برای این بود که منظور از تذکره اتمام حجت است، که کار خداست و اما وعی و فرا گرفتن، کار مستقیم او نیست، هر چند که هم ممکن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان، و لکن سیاق آیه سیاق دعوت و بیان اجر و ثواب است، اجرای که بر اجابت دعوت مترتب می‌شود، و اجر و ثبوت از آثار وعی است البته بدان جهت که فعل انسان و مستند به اوست، نه بدان جهت که توفیقی الهی و منسوب به آن جناب است.

از آیه شریفه بر می آید که حوادث خارجی در اعمال انسان اثر می گذارد، هم چنان که از آیه شریفه «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ!» (۹۶ / اعراف) عکس این مطلب استفاده می شود، یعنی از آن بر می آید که اعمال انسان هم در حوادث خارجی اثر دارد، چون می فرماید: «مردم قریه ها اگر ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشاییم.»^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۰۱.

سنت الهی در عذاب دنیوی جوامع بشری

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا!» (۱۵ / اسراء)

سنت الهیه جاریه در امم گذشته بر این بوده که هیچ امتی را عذاب نمی کرده مگر بعد از آن که رسولی به سویشان بفرستد و او ایشان را از عذاب خدا بترساند. این که در آیه مورد بحث تعبیر به رسول کرده، خود مؤید این است که مراد به تعذیب، تعذیب دنیوی است نه اخروی و یا مطلق تعذیب.

خدا به رحمت و اسعه و عنایت کامله اش یک عذاب را که همان عذاب استیصال دنیوی باشد مقید تقیدی کرده، و آن این است که بعد از بعث رسول و انذار او باشد، هر چند می توانست این قید را در کار نیاورد، و لکن به خاطر رحمت و رافتش به زبان رسولش بندگان را تا نهایت درجه موعظه نموده و حجت را بعد از تمام شدنش تمام تر می کند آن وقت اگر باز هم به گمراهی خود ادامه دادند عذاب را می فرستد.

بنابراین آیه شریفه همان طور که ملاحظه می شود در مقام این نیست که حکم عقل را که می گوید: «عقاب بدون بیان جایز نیست»، امضا کند، بلکه کاشف از اقتضایی است که عنایت و رحمت خداوندی دارد، و آن این است که هیچ قومی را (هر چند مستحق عذاب باشند)، به عذاب استیصال دچار نکند مگر بعد از آن که رسولی به سوی آن ها گسیل بدارد تا حجت را برایشان مؤکد و تمام تر نموده و با بیان هایی پی در پی گوشزدشان کند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۰۳.

سنت الهی در بی اثر کردن فعالیت های کفار

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ!» (۳۶ / انفال)

این آیه بیان حال کفار است که چطور مساعی آن ها در باطل کردن دعوت خدا و جلوگیری از

سلوک راهروان طریق خدا خنثی و بی‌اثر است. و این معنا را جمله « فَسَيَنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ! » (۳۶ / انفال) شرح می‌دهد. حاصل معنای آیه این است که کفر مشرکین - به حسب سنتی که خداوند در اسباب دارد - به زودی وادارشان می‌کند به این که در راه ابطال دعوت و برای جلوگیری از راه حق فعالیت کنند، و اموالشان را در راه این غرض‌های آلوده و فاسد خرج کنند، غافل از این که ظلم و فسق و هر فساد دیگری کسی را به سوی رستگاری و گرفتن نتیجه رهبری نمی‌کند، پس در نتیجه اموالی که در این راه خرج کرده‌اند هدر رفته و باعث حسرتشان می‌شود، آن‌گاه مغلوب و خورد شده و از اموالشان سودی نگرفته‌اند، برای این که کفار سر از قبر به سوی دوزخ بر می‌دارند، و فعالیت‌ها و جوقه‌بندی‌های برای شر، و برای بیرون شدن به جنگ خدا و رسول که عمر دنیائی آنان را تشکیل می‌داد و در ازاء حشر به سوی دوزخ قرار گرفت.^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۱۷.

سنت الهی در نابودی فتنه‌گران و تصفیه محیط برای رشد اسلام

« قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ... وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ! » (۳۸ و ۳۹ / انفال)

در این آیه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور شده که آن را بر کفار قریش قرائت نموده و ابلاغ بدارد. در معنای آن هم تطمیع هست و هم تهدید، و حقیقتش دعوت به این است که جنگ و فتنه‌انگیزی را ترک کنند تا خداوند به خاطر آن از ایشان آن قتل و آزاری را که درباره مؤمنین روا داشته بودند بپامرد و اگر از آن‌چه نهی شدند دست بردارند، همان سنت خدا که درباره نیاکان ایشان جریان یافت و نیاکان آنان را هلاک و منقرض ساخته و کوشش‌هایشان را هدر داد در حق ایشان نیز جریان می‌یابد.

« وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً...! » این آیه و آیه بعدش مشتمل بر تکلیف مؤمنین است به وظیفه‌ای در قبال آن وظیفه که کفار در آیه قبلی مکلف به آن بودند، بدین معنا که در آیه قبل فرموده بود: « به کفار بگو اگر از دشمنی خدا و رسولش دست بردارند جرایم گذشته‌شان آمرزیده می‌شود و اگر آن خرابکاری‌ها را تکرار کنند خوب می‌دانند که بر نیاکانشان چه گذشت؟ » (۳۸ / انفال) آن‌گاه در این آیه می‌فرماید - به آنان چنین بگو: و اما تو و مؤمنین زنهار که در مهم خود که همان اقامه دین و تصفیه کردن و صالح ساختن محیط برای مؤمنین است کوتاهی و سستی نکنید و به قتل کفار پردازید تا این فتنه‌ها که هر روز به راه می‌اندازند خاتمه پذیرد، و دیگر هوای فتنه‌انگیزی بر سر نپرورند. اگر دست برداشتند که خداوند به پاداش اعمالی که از ایشان ببیند جزای خیرشان می‌دهد، و اگر سرپیچی کردند، و هم‌چنان

فتنه و جنگ به راه انداختند، شما نیز جنگ را ادامه دهید که خداوند یاور شماست. باید این را بدانید و سستی و ترس به خود راه ندهید.

«فِتْنَه» به معنای هر چیزی است که نفوس بدان آزمایش شوند و قهرا چیزی باید باشد که بر نفوس گران آید، و لکن بیشتر در پیشامدهای جنگی و ناامنی ها و شکستن پیمان های صلح استعمال می شود و کفار قریش گروندگان به رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبل از هجرت آن جناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می گرفتند و شکنجه می دادند و به ترک اسلام و برگشت به کفر مجبور می کردند و این خود فتنه نامیده می شد.

جمله «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...!» کنایه از این است که با قتال تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند و دیگر فتنه ای که مؤمنین را مفتون سازد نینگیزند و در نتیجه دین همه اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۱۹.

سنت الهی در قطع هدایت خود از فاسقان

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ!» (۳۸ / صف)

خداوند متعال در اول این آیه می فرماید: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ!» از اغه به معنای منحرف شدن از استقامت است، که لازمه اش انحراف از حق به سوی باطل است و از اغه کردن خدای تعالی به این است که رحمت خود را از صاحبان چنین دل هایی دریغ داشته و هدایت خود را از آنان قطع کند.

در این جا از اغه خدا را تعلیل کرده به هدایت نکردن، و البته باید توجه داشت که این از اغه ابتدایی نیست، بلکه بر سبیل مجازات است، زیغ خود آنان را تثبیت کردن است، چون فسق آنان سبب این مجازات شده، هم چنان که گمراه کردن خدا هم هیچ وقت ابتدایی نیست، و این که فرمود: «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ!» (۲۶ / بقره) به خوبی گویای این حقیقت است که، گمراه کردن خدا به وسیله قرآن کریم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است، و گرنه ساحت خدای عزوجل منزّه از آن است که ابتداءً و بدون جرم کسی را از اغه و اضلال کند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۱۵۱.

سنت الهی در تأثیر جنگ ها برای پاکسازی جوامع بشری

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ... وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ...!» (۲۵۳ / بقره)

مقام رسالت هر چند مشترک در میان همه رسولان علیهم السلام است و مقامی است که خیرات و برکات را به سوی بشر سرازیر می کند، و کمال سعادت و درجات قرب به خدا از قبیل همکلامی با خدا و دارا شدن معجزات و مؤید شدن به روح القدس از این سرچشمه زلال می جوشد، لکن با همه این برکات باعث نمی شود که جنگ و خونریزی را از میان بشر براندازد، چون این بلیه مستند به اختلاف خود مردم است.

و اگر خدا می خواست می توانست تکویناً از این کشمکش ها و جنگ ها جلوگیری کند، (و مثلاً آن کس یا کسانی که آتش افروزی می کنند هلاک سازد) و لکن از آن جا که این اختلاف مستند به او نیست بلکه مستند به خود مردم است و سنت الهی که سنت سببیت و مسببیت بین موجودات عالم است همواره جاری است و یکی از علل کشمکش و جنگ اختلاف است (مردمی که می دانند اختلاف به جنگ منتهی می شود باید از آن دوری کنند!)

بله تنها کاری که خدای تعالی ممکن است بکند دخالت تشریعی است، به این که امر بفرماید که جنگ نکنید و یا دستور بدهد که جنگ بکنید و از این دو خدای تعالی دستور وحی را داده و فرموده جنگ بکنید و منظورش از این دستور آزمایش بندگان است تا معلوم کند افراد خبیث کیانند و پاکان کدامند، مردم با ایمان کیانند و دروغگویان کدامند.

و سخن کوتاه این که قتال در بین امت های انبیا که بعد از آن حضرات پدید آمده امری غیر قابل اجتناب بوده برای این که اختلاف دو جور است یکی اختلاف ناشی از سوء تفاهم که بعد از آن که طرفین سخن یکدیگر را فهمیدند اختلافشان برطرف می شود، و یکی اختلاف ناشی از زورگویی و طغیان است، چنین اختلافی خواه ناخواه به جنگ منجر می شود، مقام رسالت تنها می تواند اختلاف به معنای اول را برطرف کند، و شبهاتی که در دل ها پیدا شده برطرف سازد، اما یاغیگری و لجاجت و نظایر آن از صفات پست را نمی تواند از روی زمین براندازد، و تنها عاملی که می تواند زمین را از لوٹ چنین رذایلی پاک سازد جنگ است و بس.

چون تجربه های مکرر هم این معنا را ثابت کرده که همه جا حرف حسابی و حجت و برهان کارگر نمی افتد، مگر وقتی که دنبالش تازیانه و اسلحه باشد و به همین جهت هر جا که مصلحت اقتضا کرده خدای سبحان دستور داده برای احقاق حق قیام نموده، در راه خدا جهاد کنند، هم چنان که در زمان ابراهیم و بنی اسرائیل و بعد از بعثت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله دستور داد.^(۱)

سنت الهی در غلبه رسولان و مؤمنین

«وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا، سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا!» (۲۲ و ۲۳ / فتح)

این سنتی است قدیمی از خدای سبحان که انبیاء و مؤمنین به انبیاء را در صورتی که در ایمان خود صادق و در نیاتشان خالص باشند بر دشمنانشان غلبه می‌دهد، و تو هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت، هم‌چنان که در جای دیگر فرمود: «كَتَبَ اللَّهُ لَاغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي - خدا مقدر کرده که همواره من و پیامبرانم غالبیم!» (۲۱ / مجادله) و آن‌چه صدمه و شکست که مسلمانان در جنگ‌های خود دیدند به خاطر پاره‌ای مخالفت‌ها بوده که با خدا و رسولش مرتکب شدند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۱۴۱.

سنت الهی در دوگانگی انسان‌ها و ولایت مؤمنین

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...!» (۸ / شوری)

سنت خدای تعالی بر این جاری شده که مردم یکسان نباشند، و نخواسته که یکسان و یک‌جور باشند، و دلیل بر این که می‌خواهد بفرماید سنت همیشگی خدا چنین است.

خدای سبحان نبوت و انذار را که نتیجه وحی است بدین جهت مقدر و مقرر کرد که می‌دانست به زودی یعنی در قیامت مردم دو دسته می‌شوند، لذا مقدر کرد تا مردم از داخل شدن در زمره دوزخیان بپرهیزند. و اگر خدا می‌خواست همه را یک امت قرار می‌داد، و همه یک‌جور می‌شدند و روز قیامت دو دسته نمی‌گشتند و آن وقت دیگر علت و بهانه‌ای برای فرستادن انبیا و انذار خلق نبود و نیز دیگر وحی نمی‌شد، و لکن خدای تعالی این را نخواسته بود، بلکه سنتش بر این جاری شده که خودش متولی و عهده‌دار یک طایفه از مردم باشد و آن طایفه غیر ستمگر است، خواست تا آن‌ها را داخل در رحمت خود یعنی بهشت کند، و امر طایفه دیگر را که همان ستمگران باشند، عهده نگیرد، و در نتیجه ولی و ناصری نداشته باشند و سرانجامشان به سوی دوزخ باشد، و از آتش خلاصی نداشته باشند.

پس از آن‌چه گذشت این معنا روشن گردید که مراد به یک امت کردن مردم این است که همه را یک جور خلق کند، حال یا این که همه را به بهشت ببرد، و یا همه را به دوزخ.

و خلاصه خدای تعالی ملزم نیست به این که سعاد را داخل بهشت و اشقیاء را داخل جهنم کند، بلکه اگر می‌خواست می‌توانست این کار را نکند، و لکن چون خواسته می‌کند. و بین دو فریق از نظر

سرنوشت آخرت فرق می‌گذارد، چون سنتش بر این جریان یافته، و به همین نیز وعده داده، و او خلف وعده نمی‌کند. (۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳۰.

سنت الهی در تقلب احوال و تحول حوادث

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا!» (۵ / انشراح)

خدای تعالی در آیه قبلی به رسول خود صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ما این دشواری‌ها را از دوش تو برداشتیم، معلوم است که این عمل خدای تعالی مانند همه اعمالش بر طبق سنتی بوده که در عالم به جریان انداخته و آن این است که همیشه بعد از هر دشواری سهولتی پدید می‌آورد. و به همین جهت مطلب دو آیه قبل را تعلیل کرده به این که اگر از تو وضع وزر کردیم و اگر نامت را بلند ساختیم، برای این بود که سنت ما بر این جاری شده که بعد از عُسْر یُسْر بفرستیم، و بنابراین احتمال لام در کلمه «الْعُسْر» لام جنس خواهد بود، نه لام استعراق، می‌خواهد بفرماید جنس عسر این طور است که به دنبالش یسر می‌آید، نه تمامی فرد فرد عسرها، و بعید نیست که یسر یا عسر از مصادیق سنتی دیگر باشد، و آن سنت تحول حوادث و تقلب احوال و بی‌دوامی همه شؤون زندگی دنیاست. (۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۹۰.

سنت الهی محو باطل و احقاق حق

«وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يَحِقُّ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ!» (۲۴ / شوری)

مسأله محو باطل و احقاق حق سنتی است که خدای تعالی آن را با کلمات خود جاری می‌سازد، و منظور از کلمات همان وحی است که خدای تعالی به انبیایش می‌کند و کلام ربوبی اوست که مقاصد را به انبیایش تفهیم می‌کند ممکن هم هست مراد به کلمات خدا نفوس انبیا باشد، چون این نفوس شریفه خاصیت کلام را دارند، کلام از منویات پرده بر می‌دارد، نفوس انبیا هم رازهای غیبی را هویدا می‌سازد.

«إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ!» (۲۴ / شوری) به این علت باطل را محو و حق را احقاق می‌کند، که دانای به دل‌ها و منویات آن‌هاست، و می‌داند هر دلی چه استدعایی دارد، آیا استدعای هدایت دارد، و یا ضلالت، اقتضای شرح دارد، و یا ختم و مهر خوردن؟ تا با انزال وحی و توجیه دعوت به سوی همه دل‌ها هر یک را به مقتضای خود برساند. (۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۸۲.

سنت الهی و قضای او در تنازع حق و باطل

«وَيَحِقُّ اللَّهُ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ» (۸۲ / یونس)

مراد از کلمات در این آیه قضا‌های مختلف الهی در شؤون اشیاء کونی است که بر اساس حق جریان دارند زیرا قضای الهی قطعی بوده و سنت او جاری بر آن است که حق و باطل را در تمام کون در برابر هم قرار دهد. آن گاه دیری نباید که باطل فانی شود و اثرش از بین برود و حق با جلای خاص خود باقی ماند و این است گفته خدا «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا...» خدا از آسمان آبی فرو فرستاد و رودخانه‌ها به اندازه ظرفیت خود به جریان افتاد و سیل با خود کفی برداشت و پاره‌ای از آن چه به قصد زیور یا کالا بر آتش افروزند کفی مانند آن دارد. خدا حق و باطل را بدین گونه (به هم) می‌زند. سرانجام کف به کنار رود و آن چه به مردم سود دهد در زمین بماند. خدا این گونه مثل می‌زند. (۱۷ / رعد)^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۸۱.

سنت الهی غلبه حق بر باطل در نظام آفرینش الهی

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ!» (۱۸ / انبیاء)

عالم خلقت با همه نظامی که در آن هست از امتزاج حق و باطل پدید آمده، هم‌چنان که خدای تعالی امر خلقت را چنین مثل زده: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا...!» (۱۷ / رعد) آری سنت الهی بر این جریان یافته که: باطل را آن قدر مهلت دهد تا روزی با حق روبرو گردد، و با آن در بیفتد، تا به خیال خود آن را از بین برده، خودش جای آن را بگیرد، ولی خدا به دست حق خود او را از بین ببرد و نابودش کند.

پس اعتقاد حق هیچ‌وقت در زمین ریشه‌کن نمی‌شود، هر چند که در بعضی ادوار حاملین آن در اقلیت قرار گیرند و یا ضعیف شوند و هم‌چنین کامل حق هرگز از اصل نابود نمی‌شود هر چند که گاهی اضداد آن زیاد گردند و نصرت الهی هرگز از رسولان خدا جدا نمی‌شود هر چند که گاهی به اصطلاح کاردشان به استخوان برسد، آن چنان که مایوس شوند و خیال کنند که به کلی تکذیب شدند و این همان معنایی است که از جمله «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ»، (۱۸ / انبیاء) استفاده می‌شود.

این که فرمود: «نَقْذِفُ» به خاطر این که استمرار را می‌رساند دلالت دارد بر این که حق را به چنگ باطل انداختن سنت جاری و همیشگی خداست، و در این که فرمود: «نَقْذِفُ... فَيَدْمَغُهُ» دلالت دارد

بر این که همیشه غلبه با حق است و در این که فرمود: «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» دلالت بر این معناست که این درگیری حق و باطل ناگهانی صورت می گیرد وقتی که دیگر کسی امید نمی برد که حق غالب شود و باطل فرار کند.

چون آیه شریفه مطلق است نمی توان گفت مقصود حق و باطل در عقاید یا در سیره و سنت یا در خلقت است بلکه همه را شامل می شود و معنا این است که ما عالم را برای بازی خلق نکردیم و خواستیم سرگرمی برای خود تهیه کنیم بلکه سنت همیشگی ما این بوده که باطل را با حق بزیم و آن چنان بزیم که او را هلاک کند و ناگهان مردم ببینند که دارد از بین می رود چه این که آن باطل حجتی باشد یا عقیده ای که حجت و عقیده حق آن ها را نابود می کند، و چه این که عمل و سنتی باطل باشد که عمل و سنت حق آن ها را از بین می برد هم چنان که در قرای ظالمه گذشته چنین شد و عذاب استیصال آن اعمال و سنت ها را از بین برد و چه این که باطل چیز دیگری باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۹۰.

سنت الهی خلق و حرکت اسباب و عدم تبعیت آن ها از خواهش های نفسانی انسان

«وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ!» (۱۱ / یونس)

اگر همان طور که مردم با عجله می خواهند خویبه ها و نعمتها برایشان فراهم آید خدا در فرستادن شر یعنی عذاب برای مردم عجله می کرد قطعا بر آنان عذاب نازل می شد و اجلشان فرا می رسید ولی خدا به فوریت به مردم، شر و بدی نمی رساند، و بلکه این منکران معاد را که از رقبه دین خارج شده اند به خود وا می گذارد که به شدیدترین وجه در سرکشی خود حیران بمانند.

توضیح مطلب آن که انسان طبعاً عجله است و میل دارد آن چه نفع و خیر او در آن است به سرعت تحقق یابد یعنی انسان از علل و اسباب چنین می خواهد که آن چه را که او می جوید و می خواهد، به سرعت تحقق بخشند پس در حقیقت آدمی این سرعت را از خدا می خواهد زیرا سبب حقیقی سرعت دادن به انجام درخواست ها خداست، و این شیوه آدمیان است و این شیوه بر اساس هوای نفسانی آنان استوار شده است.

ولی اسباب واقعی در نظام خود تابع هوای نفسانی انسان ها نیست و بلکه این عالم انسانی است که باید تابع نظام اسباب باشد و چه بخواند و چه نخواهد باید به همان راهی برود که نظام اسباب آن را می برد.

اگر سنت الهی در خلق اشیاء و آوردن مسببات به دنبال اسباب، از این سنت انسان ها که بر اساس جهل و نادانی بنا شده پیروی کند و یا بدان شباهت یابد و مسببات و آثار با عجله و سرعت به دنبال اسباب خود آورده شوند مسلماً شر، یعنی عذاب و هلاکت به زودی به سراغ انسان می آید، زیرا علت هلاکت و عذاب یعنی کفر و نایمیدی از لقای خدا و طایغیگری مردم در زندگی دنیا وجود دارد ولی خدا بدی را آنگونه که مردم در مورد خوبی می خواهند که به زودی به ایشان برسد فوری به مردم نمی رساند، زیرا سنت الهی مبنی بر حکمت است برخلاف شیوه مردم که بر اساس جهالت بنا شده است، و به این ترتیب خدا این گونه مردم را به حال خود وا می گذارد که در سرکشی خود حیران بمانند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۳۷.

فصل دوم

سنت آزمایش و امتحان الهی

مفهوم امتحان و سنت آزمایش الهی

« تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا! » (۱۴۰ / آل عمران)

هر گاه ما از یک موجود انتظاری داشته باشیم و بخواهیم آن را در مقصدی به کار بریم نخست یک سلسله اعمالی روی آن موجود انجام می دهیم تا صلاحیت و یا عدم صلاحیت آن را نسبت به آن مقصدی که داریم بفهمیم و نام این اعمال را امتحان می گذاریم. توضیح آن که: اگر ما چگونگی یک موجود را از نظر صلاحیت آن برای یک مقصد ندانیم و یا این که باطن آن را از نظر داشتن یا نداشتن صلاحیت دانسته ایم ولی مایلیم که آن را به منصفه ظهور برساند، یک سلسله اموری را که سازگار و متناسب با مقصد است بر او وارد می سازیم تا وضعیت باطنی آن به وسیله پذیرش یا عدم پذیرش آن امور ظاهر گردد و نام این عمل، امتحان و اختیار و استعلام و نظایر آن می باشد. و این معنی به عینه منطبق با وضعی است که خدای تعالی نسبت به بندگان انجام می دهد مانند آوردن شرایع و یا پدید آوردن یک سلسله حوادث در زندگی بشر و این برای آن است که صلاحیت و عدم صلاحیت بشر نسبت به مقصدی که ادیان او را به آن دعوت می نمایند ظاهر شود.

ولی فرقی که بین امتحانات الهی و امتحانات بشری وجود دارد این است که ما غالبا از باطن اشیاء بی خبر بوده و از مجرای امتحان کوشش می کنیم که باطن آن ها را تشخیص داده و نادانی خود را نسبت به باطن اشیاء برطرف سازیم، و چون جهل و نادانی نسبت به خدای تعالی ممتنع است و خزانه تمام امور پنهانی نزد اوست، امتحان او نیز از بشر برای استعلام و یادگیری نمی باشد، بلکه صرفا برای این است که صلاحیت باطنی او از نظر استحقاق ثواب یا عقاب به منصفه ظهور برسد، و لذا خداوند خود نام این امتحان را بلاء و ابتلاء و فتنه گذارده، و به طور عام فرموده است « اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْاَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا! » (۷ / کهف) و می فرماید: « وَ نَبْلُوْكُمْ بِالْشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً! » (۳۵ / انبیاء)

و شاید مراد از ابتلاء به بد و خوب همان باشد که در آیات ذیل آن را تفصیل داده و می فرماید:

« فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهٗ وَ نَعَمَهُ فَيَقُوْلُ رَبِّیْ اَكْرَمْنِیْ وَ اَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَيَقُوْلُ رَبِّیْ اِهَانْنِیْ! »

(۱۵ و ۱۶ / فجر) و می‌فرماید:

«أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ!» (۲۸ / انفال) باز می‌فرماید:

«وَلَكِنْ لِّيَبْلُوَكُمْ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ!» (۴ / محمد) و:

«كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ!» (۱۶۳ / اعراف) و:

«لِيَبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا!» (۱۷ / انفال) و:

«أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ!» (۲ و ۳ / عنکبوت)

و در مورد ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ...!» (۱۲۴ / بقره) و

درباره موسی علیه‌السلام می‌فرماید: «وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا!» (۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۸.

قانون آزمایش و قانون مالکیت

«فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا!» (۳۴ / کهف)

معنای جمله این است که آن شخص که برایش باغ‌ها قرار دادیم به رفیقش در حالی که با او گفتگو و بحث می‌کرد گفت: «من از تو مال بیشتری دارم و عزتم از نظر نفرت یعنی اولاد و خدم از عزت تو بیشتر است!»

و این سخن خود حکایت از پنداری می‌کند که او داشته و با داشتن آن از حق منحرف گشته، چه گویا خود را در آن چه خدا روزیش کرده از مال و اولاد مطلق التصرف دیده که احدی در آن چه او اراده کند نمی‌تواند مزاحمش شود، در نتیجه معتقد شده که به راستی مالک آن‌هاست، و این پندار تا این جایش عیبی ندارد، و لکن او در اثر قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاک را به وی تملیک کرده است و الان باز هم مالک حقیقی هموست.

اگر خدای تعالی از زینت حیات دنیا که فتنه و آزمایشی مهم است، به کسی می‌دهد برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا شوند، آری این خدای سبحان است که میان آدمی و زینت حیات دنیا این جذبه و کشش را قرار داده تا او را امتحان کند، و او بیچاره خیال می‌کند که با داشتن این زینت‌ها حاجتی به خدا نداشته منقطع از خدا و مستقل به نفس است، و هرچه اثر و خاصیت هست، در همین زینت‌های دنیوی و اسباب ظاهری است که برایش مسخر

در نتیجه، خدای سبحان را از یاد برده و به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می کند و این خود همان شرکی است که از آن نهی شده و از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیت در این مادیات دخل و تصرف می کند به این پندارها دچار می شود که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود اوست، از این ناحیه هم دچار مرضی کشنده می گردد، و آن تکبر بر دیگران است که به قدر او از زینت دنیا ندارند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۱۶۸.

هدف آفرینش زمین و آسمان و هدف قانون آزمایش

«... لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا!» (۷ / هود)

خدا آسمان ها و زمین را - به آن صورت که ملاحظه می شود - ساخته به این هدف که شما را بیازماید و نیکوکاران شما را از بد کارهائشان تمیز دهد. معلوم است که آزمایش و امتحان امری است که به مقصد امر دیگری انجام می شود یعنی تمیز چیزهای خوب از بد و اعمال نیک از اعمال بد. تمیز اعمال نیک از بد برای آن است که معلوم شود چه پاداشی بر آن مترتب می گردد و جزا و پاداش هم به نوبه خود برای منجز کردن وعده حقی است که خدا داده و لذا می بینیم خدا هر کدام از این اموری را که مترتب به یکدیگرند به عنوان هدف و غایت خلقت ذکر می کند، در مورد این که آزمایش هدف خلقت است می فرماید:

«إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» - ما آنچه به روی زمین است زیور آن ساختیم تا آنان را بیازماییم که کدامشان نیکوکارترند! (۷ / کهف)

در معنی تمیز دادن و خالص ساختن خوب از بد فرمود:

«لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» - برای آن که خدا ناپاک را از پاک جدا سازد! (۳۷ / انفال)

در خصوص جزا فرمود:

«وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» - خدا آسمان ها و زمین را به حق آفرید و بدین منظور که هر کس در برابر کاری که کرده پاداش ببندد و آنان مورد ستم قرار نمی گیرند! (۲۲ / جاثیه)

در مورد این که برگرداندن مردم برای معاد به منظور به انجام رساندن وعده است فرمود: «گما

بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدْنَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ - آنگونه که ما اول آفرینش را شروع کردیم باز می گردانیم، این وعده ای است بر ما، ما این کار را خواهیم کرد!» (۱۰۴/انبیاء)

درباره این که عبادت غرض آفرینش ثقلین (جن و انس) است فرمود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - جن و انس را به آن منظور آفریدم که مرا پرستش کنند!» (۵۶ / ذاریات)

این که کار شایسته یا انسان نیکوکار هدف خلقت شمرده شود منافاتی با آن ندارد که خلقت، اهداف دیگری نیز داشته باشد، و در حقیقت انسان یکی از این اهداف است. زیرا با وحدت و پیوستگی ای که بر عالم حاکم است و با توجه به آن که هر یک از انواع موجودات محصول ارتباط و نتیجه آمیزش عمومی بین اجزای خلقت است پس صحیح است که هر کدام از موجودات هدف خلقت باشند و می توانیم هر نوعی از انواع مخلوقات را به عنوان مطلوب و مقصود از خلقت آسمان ها و زمین مخاطب قرار دهیم، زیرا خلقت به این نتیجه می رسد.

علاوه بر این ها انسان از نظر سازمانی کاملترین و متقن ترین مخلوقات جهانی است، اعم از آسمان ها و زمین و آنچه در آنهاست. اگر انسان از جهت علم و عمل به خوبی رشد و نمو کند ذاتا بالاتر از سایر موجودات و از نظر مقام و درجه بلندتر و والاتر از دیگر مخلوقات است، گیرم که پاره ای از مخلوقات مثلاً آسمان - آنگونه که خدا فرموده - از نظر خلقت شدیدتر از انسان باشد.

معلوم است وقتی خلقت نقصی در بر داشته باشد، مقصود از آن کمال صنع خواهد بود و لذا مراحل مختلف وجود انسان را از مرحله معنوی و جنینی و طفولیت و مراحل دیگر همگی را مقدمه وجود انسان معتدل و کامل می شماریم و

با این بیان واضح می شود که برترین افراد انسان - اگر بین آدمیان برتر مطلق پیدا شود - هدف خلقت آسمان ها و زمین است و لفظ آیه نیز خالی از اشاره و دلالت بر این مطلب نیست. زیرا جمله «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»، می رساند که قصد جدا کردن نیکوکارترین از دیگران است خواه آن دیگری نیکوکار و یا بدکار باشد. بنابراین هر کس عملش نیک تر از دیگران است حالا خواه دیگران نیکوکار باشند و کارهایشان پایین تر از کار او باشد، یا بد کار باشند، در هر صورت غرض خلقت، تمییز بهترین فرد است. با این بیان آنچه در حدیث قدسی آمده که خدا به پیغمبر خطاب فرمود:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ !»

صحیح می نماید، زیرا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برترین مردم است!

هدف زندگی و مرگ و آزمایش الهی برای تعیین بهترین اعمال

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (۲ / ملک)

جمله فوق بیانگر هدف از خلقت موت و حیات است، و با در نظر گرفتن این که کلمه «بلا» به معنای امتحان است، معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی شما را این طور آفریده که نخست موجودی زنده باشید و سپس بمیرید، و این نوع از خلقت مقدمی و امتحانی است، و برای این است که به این وسیله خوب شما از بدتان متمایز شود، معلوم شود کدامتان از دیگران بهتر عمل می کنید، و معلوم است که این امتحان و این تمایز برای هدفی دیگر است، برای پاداش و کیفری است که بشر با آن مواجه خواهد شد.

آیه مورد بحث علاوه بر مفادی که گفتیم اشاره ای هم به این نکته دارد، که مقصود بالذات از خلقت، رساندن جزای خیر به بندگان بوده، چون در این آیه سخنی از گناه و کار زشت و کیفر نیامده، تنها عمل خوب را ذکر کرده و فرمود خلقت حیات و موت برای این است که معلوم می شود کدام یک عملش بهتر است، پس صاحبان عمل نیک مقصود اصلی از خلقتند و اما دیگران به خاطر آنان خلق شده اند.

این را هم باید دانست که مضمون آیه شریفه صرف ادعا بدون دلیل نیست، و آن طور که بعضی پنداشته اند نمی خواهد مسأله خلقت مرگ و زندگی را برای آزمایش در دل ها تلقین کند، بلکه مقدمه ای بدیهی و یا نزدیک به بدیهی است که به لزوم و ضرورت بعث برای جزاء حکم می کند، برای این که انسانی که به زندگی دنیا قدم نهاده دنیایی که دنبال آن مرگ است، الا و لابد عملی و یا بگو اعمالی دارد که آن اعمال هم یا خوب است یا بد، ممکن نیست عمل او یکی از این دو صفت را نداشته باشد، و از سوی دیگر به حسب فطرت مجهز به چهارزی معنوی و عقلانی است، که اگر عوارض سویی در کنار نباشد او را به سوی عمل نیک سوق می دهد، و بسیار کمند افرادی که اعمالشان متصف به یکی از دو صفت نیک و بد نباشد، اگر باشد در بین اطفال و دیوانگان و سایر مهجورین است.

و آن صفتی که بر وجود هر چیزی مترتب می شود، و در غالب افراد سریان دارد، غایت و هدف آن موجود به شمار می رود، هدفی که منظور آفریننده آن از پدید آوردن آن همان صفت است، مثل حیات نباتی فلان درخت که غالباً منتهی می شود به بار دادن درخت، پس فلان میوه که بار آن درخت است هدف و غایت هستی آن درخت محسوب می شود، و معلوم می شود منظور از خلقت آن درخت همان میوه بوده، و هم چنین حسن عمل و صالح آن غایت و هدف از خلقت انسان است، و این نیز معلوم است که صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است برای خودش مطلوب نیست، بلکه بدین جهت مطلوب است که در به هدف رسیدن موجود دیگر دخالت دارد، آن چه مطلوب بالذات است حیات طیبه ای است که با هیچ نقصی آمیخته

نیست، و در معرض لغو و تأییم قرار نمی گیرد، بنابراین بیان، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً - هر نفسی چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه های خیر و شر می آزماییم!» (۳۵ / انبیاء) ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۱۲.

هماهنگی سنت آزمایش الهی با سنت هدایت، سرنوشت و اجل مسمی

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ؟ » (۱۴۲ / آل عمران)

ناموس امتحان یک ناموس الهی است که همیشه جاری می باشد و یک سنت عملی است که متکی بر یک سنت تکوینی دیگری می باشد و آن سنت تکوینی همان هدایت عام الهی است که انسان و اندازه و اجل او را رهبری می نماید.

هدایت عامه عبارت از هدایتی الهی است که در پرتو آن هر موجودی به کمال وجودی خود می رسد و به هدف و نتیجه ای که بر خلقتش مترتب است نایل می شود و در پرتو همین هدایت است که هر موجودی به مقتضیات وجودی خود، از قبیل نشو و کمال و فعالیت و حرکت، می رسد. غرض این که، آن چه که قرآن بر آن دلالت دارد این است که هر موجودی با هدایت عامه الهیه، به آخرین حد وجودی خود می رسد و هیچ موجودی از این قانون عمومی تخلف نمی کند، و خداوند این رهبری تکوینی را از حقوقی قرار داده که موجودات بر او دارند و بدیهی است که او از وعده های خود تخلف نمی کند، چنان که می فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ!» (۱۲ و ۱۳ / لیل) و به طوری که ملاحظه می فرمایید آیه شریفه با اطلاقی که دارد شامل هدایت اجتماعی و فردی هر دو است. بنابراین یکی از حقوق موجودات بر ذات الهی این است که آن ها را به کمال تکوینی و تشریعی که برای آن ها پیش بینی شده است هدایت نماید.

در بحث نبوت خواهد آمد که چگونه شؤون تشریعی در تکوینیات دخالت نموده و تحت احاطه قضا و قدر قرار می گیرد، و ما می دانیم که نوع انسان از نظر تکوین دارای یک نحو وجودی است که ناچار از انجام دادن یک سلسله امور اختیاری است و آن امور اختیاری منبعث از یک سلسله عقاید نظری و عملی می باشند پس ناچار لازم است که یک سلسله قوانین چه حق و چه باطل بر شؤون زندگی بشر حاکم باشد، در این جا است که می بینیم ذات مقدس الهی از طرفی یک سلسله اوامر و نواهی را برای انسان تشریع فرموده: تا این که انسان با توجه به آن ها و هم چنین با روبرو شدن با یک سلسله حوادث و وقایعی که در زندگی فردی و اجتماعی او پیش می آید، قوا و استعداد های نهفته خود را ظاهر نموده راه سعادت و یا شقاوت

را بپیماید و به این ترتیب بدیهی است که می توان بر این حوادث و بر این اوامر و نواهی نام امتحان و بلا و نظایر آن را اطلاق کرد.

همان طور که هدایت عام الهی همیشه از ابتدای وجود موجودات تا پایان زمانی که در راه سیر الی الله می باشند با آن ها همراه بوده و هیچ گاه منفک و جدای از موجودات نمی گردد، تقدیرات الهیه ای هم که حامل آن علل و اسباب وجودی اشیاء بوده در حقیقت تعیین سرنوشت اشیاء با آن هاست، و آن ها هستند که موجودی را از حالی به حالی وارد می نمایند، و نیز همیشه از ورای موجودات مشغول انجام وظیفه بوده و او را به طرف سرنوشتی که از پیش برایش معین کرده است جلو می برند کما این که جمله «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى - آن که اندازه گرفت سپس راهنمایی کرد!» (۳ / اعلی) ظهور در همین معنی دارد و آن را تأیید می کند. و همان طور که عوامل تعیین کننده سرنوشت، موجودات را به طرف سرنوشت معین خود سوق می دهد، آخرین نقطه هستی آنان نیز که در زبان قرآن به «اجل مسمی» یاد شده، آن ها را از جلو به سوی خود می کشاند و خدا می فرماید:

«مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ!» (۳ / احقاف)

به طوری که ملاحظه می شود آیه شریفه موجودات را با آخرین نقطه هستی آن ها که اجل مسمی است مرتبط دانسته و بدیهی است که هرگاه یکی از دو شیء مرتبط بر دیگری تفوق و برتری داشته و روی آن اثر بگذارد، این حالت را جذب نامند، و اجل های مسمی، امور ثابت و غیر متغیری هستند که همیشه اشیاء و موجودات را از جلو به سوی خود جذب نموده به اجل مسمای خود نزدیکشان می سازد.

بنابراین تمامی موجودات به نیروهای الهی احاطه شده، یک نیرو او را به جلو می راند و قوه ای دیگر او را از جلو به سوی خود جذب می کند، و نیروی سومی هم همیشه مصاحب و همراه او بوده و عهده دار تربیت او در صحنه حیات می باشد و این ها هستند قوای اصلی ای که قرآن آن ها را اثبات می نماید و این ها غیر قوای دیگری هستند که حافظ و نگهبان و قرین موجودات در صحنه حیات می باشند مانند ملائکه و شیطان و غیر آن.

با این ترتیب روشن است که ناموس امتحان قابل نسخ نیست زیرا متکی به یک سنت تکوینی است و نسخ در سنن تکوینی عین فساد می باشد و فساد در تکوین محال است. و به همین معنی اشاره می کند آیاتی که دلالت دارد بر حق بودن دستگاه آفرینش و بعث مانند آیه شریفه:

«مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى!» (۳ / احقاف) و آیه:

« أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ! » (۱۱۵ / مؤمنون) و آیه شریفه:

« وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ! » (۳۸ و ۳۹ / دخان) و آیه:

« مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ! » (۵ / عنکبوت) ^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۳ و ۶۱

نظام امتحان مقدمه داوری الهی در آخرت

« كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً! » (۳۵ / انبیاء)

مراد به نفس در جمله فوق انسان است که استعمال دومی از استعمالات سه گانه این کلمه است، نه روح انسانی، چون معهود کلام خدا نیست که نسبت موت را به روح انسانی داده باشد. آیه شریفه عمومیتش تنها درباره انسان هاست و شامل ملائکه و جن و سایر حیوانات نمی شود. این جمله زمینه چینی برای جمله بعدی است که می فرماید: « وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً، » یعنی ما شما را به آن چه کراهت دارید از قبیل مرض، فقر، و امثال آن و به آن چه دوست دارید، از قبیل صحت، و غنی و امثال آن، می آزماییم، آزمودنی - کانه فرموده: هر یک از شما را به حیاتی محدود، و مؤجل زنده می داریم، و در آن حیات به وسیله خیر و شر امتحان می کنیم، امتحان کردنی، و سپس به سوی پروردگارتان بازگشت می کنید، پس به له و علیه تان حکم می کند.

در این جمله به علت حتمی بودن مرگ نیز اشاره کرده، و آن این است که اصولاً زندگی هر کسی حیاتی است امتحانی، و آزمایشی، و معلوم است که امتحان جنبه مقدمه دارد، غرض اصلی متعلق به خود آن نیست، بلکه متعلق به ذی المقدمه است. و این نیز روشن است که هر مقدمه ای ذی المقدمه ای دارد، و بعد از هر امتحانی موقفی است که در آن موقف نتیجه امتحان معلوم می شود، پس برای هر صاحب حیاتی مرگی است حتمی، و بازگشتی است به سوی خدای سبحان، تا در آن بازگشت درباره اش داوری شود. ^(۱)

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۱۲۶.

آزمایش الهی و قضای محتوم مرگ و انتقال انسان ها

« وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ! » (۱۹ / ق)

مراد به سکره و مستی موت، حال نزع و جان کندن آدمی است، که مانند مستان مشغول به خودش است، نه می‌فهمد چه می‌گوید، و نه می‌فهمد اطرافیان‌ش درباره‌اش چه می‌گویند.

و اگر آمدن سکره موت را مقید به قید (حق) کرد برای این بود که اشاره کند به این که مسأله مرگ جزء قضا‌های حتمی است که خدای تعالی در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، هم‌چنان که از آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اَلَيْنَا تُرْجَعُونَ!» (انبیاء / ۳۵) نیز این معنا استفاده می‌شود. چون می‌فهماند منظور ما از مردنی کردن همگی شما آزمایش شماست، و مردن عبارت است از انتقال از یک خانه به خانه‌ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد، و این مرگ و انتقال حق است، همان طور که بعث و جنت و نار حق است، این معنایی است که از کلمه «حق» می‌فهمیم. و جمله «ذَلِكَ مَا كُنْتُ مِنْهُ تَحِيدُ» اشاره است به این که انسان طبعاً از مرگ کراهت دارد، چون خدای تعالی زندگی دنیا را به منظور آزمایش او در نظرش زینت داده، و خودش فرموده: «اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْاَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا» این ماییم که زندگی زمینی را به وسیله آن‌چه در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دلفریش کردیم، تا شما را بیازماییم کدامتان بهتر عمل می‌کنید! (۷/کهف) و «وَ اَنَا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» - وگرنه به زودی همین زینت‌ها را از نظرتان می‌اندازیم، آن چنان که خاک خشک در نظرتان بی‌جلوه است! (۸/کهف) ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۳۳۷.

نظام آزمایش وسیله قهری بروز باطن اعمال

« مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ! » (۱۷۸ / آل عمران)

ناموس ابتلا و امتحان از این جهت در میان مؤمنین جاری است که مراتب کمال را پیموده و مؤمن خالص از غیر خالص جدا و پاک سرشت از بد طینت متمایز گردد. در این جا ممکن است این توهم پیش آید که خداوند می‌توانست این تمایز پاک طینتان را از بد سرشتان از راه دیگری تأمین نماید و بدون این که مردم را روبروی با یک سلسله بلاهایی به نام امتحان کند این خاصیت را در مردم قرار می‌داد که خود آنان را شناخته و با این ترتیب در صفوف مردم، منافق از مؤمن تمیز داده شود، اما این توهم را دفع نمود به این که، علم غیب و اطلاع از کنه روحی مردم مخصوص ذات الهی و برگزیدگان از پیغمبران اوست که به وسیله وحی، ایشان را بر کنه امور مطلع می‌کند کما این که می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ!» (۱۷۹ / آل عمران) سپس متذکر این معنی می‌گردد که اکنون که در طریق حیات چاره‌ای جز برخورد به امتحان و ابتلا نیست لازم است که به خدا و رسل او

ایمان بیاورید تا در طریق مردم پاک سرشت گام نهاده باشید نه در راه مردم خبیث و بدسرشت الا این که این نکته را نیز باید متوجه شد که ایمان تنها مؤثر در تأمین پاکی حیات و پاداش نیست این عمل صالح است که موجب اجر عظیم و پذیرفته شدن ایمان انسان در درگاه الهی می گردد و لذا اول می فرماید: «فَامِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ!» و سپس اضافه می نماید «وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ!» (آل عمران) چند مطلب از این آیه استفاده می شود:

اول: سیر تکاملی نفوس و رسیدن به آخرین مدارج آن چه در راه سعادت و چه در راه شقاوت از امور غیر قابل اجتناب است.

دوم: خوبی و بدی در عین این که به ذات اشخاص نسبت داده شده، دایر مدار ایمان و کفر که از امور اختیاری هستند می باشند و این از حقایق قرآنی است که بسیاری از اسرار توحید از آن منشعب می شود و بر همین معنی دلالت می کند، آیه شریفه «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ!» (بقره / ۱۴۸) و این دلالت در صورتی است که آیه شریفه ذیل نیز به آن ضمیمه شود «وَلَكِنْ لَّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ!» (۴۸ / مائده)

سوم: آن که ایمان به خدا و فرستادگان او ماده و منشأ پاکی حیات و پاکیزگی ذات است ولی اجر و پاداش مربوط به تقوی و عمل صالح می باشد و لذا خداوند متعال اول موضوع تمایز بین خوش طینت و بد طینت را متذکر شده و سپس ایمان به خدا و رسول را متفرع بر آن فرموده است ولی در آخر کار که سخن از اجر و پاداش به میان آمد اضافه بر ایمان، تقوی را هم متذکر شده و فرموده است «وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ!» (آل عمران / ۱۷۹) و از همین جا روشن می شود که احیاء در آیه «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ!» (۹۷ / نحل) نتیجه ایمان و متفرع بر آن است. اجر و پاداش نیز نتیجه و متفرع بر عمل شایسته می باشد بنابراین زندگی پاکیزه ایمان است و اما بقای آن و ترتب آثار بر آن جز در پرتو عمل شایسته میسر نیست، عینا مانند حیات طبیعی که در اصل تکون خود محتاج به روح حیوانی بوده ولی برای بقاء و ادامه حیات خود ناچار باید قوا و اعضا را به کار اندازد به طوری که اگر یکسره جمیع قوا و اعضا از کار انداخته شود و از هر گونه فعالیت باز ایستد زندگی او باطل و بدون ثمر خواهد بود.^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۳۵.

سنت آزمایش الهی، و نابودی افراد فاقد صلاحیت و ناقض هدف خلقت

«وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ قِيَمَتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!» (بقره / ۲۱۷)

زمامدار هستی، انسان را مانند سایر اجزای این جهان به سوی سعادت و جود و کمال حیاتی خویش سوق می‌دهد. یکی از مراحل را که بشر باید در این راه پیماید مرحله «اعمال» است. حال اگر در این مرحله مانعی از سیر و حرکت پیدا شود که موجب توقف سیر و مقابل شدن سیرکننده با هلاکت و بدبختی گردد بر قافله سالار کاروان است که وسیله دفاعی فراهم نماید تا مانع برطرف شود یا جزء فاسد قطع گردد و سیر ادامه یابد.

به شهادت تجربه و مشاهده، دستگاه صنع و ایجاد هر نوعی از انواع موجودات را با نیروهای دفاعی مجهز ساخته تا بتوانند آفات و فسادهایی را که به آن‌ها متوجه می‌شود دفع کنند. هم‌چنین دستگاه تکوین برای هر نوعی از انواع موجودات، نامایماتی پیش می‌آورد تا نیروهای خودشان را به کار انداخته و به کمالات وجودی‌شان برسند و به سعادت که برایشان مهیا شده نایل گردند.

این مطلب از این آیات شریفه استفاده می‌شود: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!» (۳۸ و ۳۹ / دخان) و «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا...!» (۲۷ / ص)

(مفاد این آیات این است که آفرینش موجودات بیهوده نبوده و دارای غرض صحیح و غایت شایسته‌ای است.)

اگر صنعتگری چیزی را برای منظور عقلایی بسازد پیوسته مراقب آن بوده و به وضعیت رسیدگی می‌کند، اگر عارضه‌ای رخ دهد و آن را از منظور اصلی به دور دارد در رفع آن می‌کوشد و با کم و زیاد کردن اجزاء و تصرفات دیگر، آن را اصلاح می‌کند و اگر قابل اصلاح نبود ترکیب آن را به هم زده و آن را به کار صنعت دیگری می‌زند، حال آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌ها وجود دارد و از جمله انسان نیز این چنین است، خدای متعال به مفاد این آیات آن‌ها را بیهوده نیافریده و بدون عنایت خلق نکرده است، بلکه آن‌ها را برای بازگشت به سوی خودش آفریده، چنان که می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ عَلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ!» (۱۱۵ / مؤمنون) و «وَأَنَّا إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ!» (۴۲ / نجم) در این صورت لازم است که انسان مانند سایر آفریدگان به عنایت پروردگار به سوی مقصد رهبری شود و با دعوت و ارشاد و سپس با امتحان و آزمایش و بالاخره با هلاک کردن کسانی که غرض خلقت در حقشان باطل شده و از حیز هدایت ساقط شده‌اند به طرف مقصد سوق داده شود و مقتضای اتقان صنع و نظام احسن نسبت به فرد و نوع همین است که به زندگی گروهی خاتمه داده شود تا دیگران از شر آنان راحت شوند. «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَةِ قَوْمٍ ءَاخِرِينَ!» (۱۳۳ / انعام)

این قانون الهی و سنت ربانی یعنی آیین ابتلاء و انتقام همان سنت پیروز و غالبی است که به

حکم این آیات محکوم به شکست نخواهد بود: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ!» (۳۰ و ۳۱ / شوری) و «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِن جُنَدُنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ!» (۱۷۱ تا ۱۷۳ / صافات) (۱)

۱- المیزان ج ۳، ص ۲۶۷.

نظام امتحان و اعتقاد بازگشت به خدا، دو عامل ظهور استحکام ایمان

«مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَاتِ!» (۵/عنکبوت)

بعد از آن که خدای سبحان مردم را سرزنش کرد بر این که در امر ایمان به خدا سهل انگارند، و هرچه خدا از طریق امتحان و ابتلاء بلاها و به دست مشرکین تنبیه‌شان می‌کند، به سوی او بر نمی‌گردند، و مشرکین آن‌ها هم‌چنان مؤمنین را آزار می‌دهند، و از راه خدا بازمی‌دارند، تا به این وسیله به خیال خود نور خدا را خاموش کنند، و خدا را به ستوه در آورند، و جلو خواست او را بگیرند، و نیز بعد از آن که هر دو طایفه را در پندارشان تخطئه فرمود، اینک در این آیات لحن کلام را برگردانیده، حق مطلب را بیان می‌کند، آن حقی که به هیچ‌وجه نمی‌شود از آن به سوی چیز دیگری عدول نمود، و آن واجبی که به هیچ‌وجه نمی‌شود از آن شاخه خالی کرد.

در این آیات سه گانه بیان می‌کند که هر کس به خدا ایمان آورد به این امید که به سوی او بازگردد، و به دیدار او نایل شود، باید بداند که روز دیدار او خواهد رسید و بدون شک خواهد رسید، و نیز باید بداند که خدا گفته‌هایش را می‌شنود، و به احوالش و اعمالش دانا است، پس باید حواس خود را جمع کند، و احتیاط را از دست ندهد، و به حقیقت معنای کلمه ایمان آورد، ایمانی که هیچ فتنه و بلایی آن را از کفش نرباید، و هیچ آزاری از ناحیه دشمنان خدا آن را سست نکند، و باید که در راه خدا به حقیقت معنای کلمه جهاد کند، و باز باید بداند که آن کسی که از جهاد وی بهره‌مند می‌شود خود اوست، و خدا هیچ احتیاجی به او ندارد، نه به ایمانش، و نه به جهادش، نه به خود او، و نه به احدی از عالمیان.

و باز باید بداند که اگر ایمان بیاورد و عمل صالح کند به زودی خدا گناهانش را می‌شوید و به بهترین اعمالش پاداش می‌دهد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹.

سنت ایجاد امت‌ها، ارسال رسل، و سنت امتحان، و سنت تکذیب و سنت مجازات و هلاک امت‌ها

« ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ...! » (۴۴ / مؤمنون)

این آیه دلالت می‌کند بر این که یکی از سنت‌های خدای تعالی این بوده که همواره امتی را بعد از امت دیگر انشاء و ایجاد نموده، و به سوی حق هدایت کند، و به این منظور رسولانی پی در پی بفرستد، که این سنت امتحان و ابتلای اوست، سنت دیگری هم امت‌ها داشته‌اند و آن این است که پیغمبران را یکی پس از دیگری تکذیب می‌کرده‌اند، و سنت دوم خدا این است که تکذیب‌کنندگان را یکی پس از دیگری هلاک کند، و این سنت مجازات اوست.

و این که فرمود: «...وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ...» (۴۴ / مؤمنون) بلیغ‌ترین بیان در رساندن قهر الهی، مسلط بر دشمنان حق و تکذیب‌کنندگان دعوت حق است، چون می‌رساند که این قهر آن چنان آن‌ها را از بین می‌برد که نه عینی از ایشان باقی بگذارد، و نه اثری، و نه نامی و نه نشانی، تنها داستانی که مایه عبرت دیگران باشد.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۹، ص ۵۰.

سنت آزمایش جاری در تمام اقوام و ملت‌ها

« أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟ » (۲ / عنکبوت)

فتنه و محنت یکی از سنت‌های الهی است که به هیچ‌وجه و درباره هیچ کسی شکسته نمی‌شود، همان طور که در امت‌های گذشته از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی جریان یافت و جمعی استقامت ورزیده و جمعی دیگر هلاک شدند، در امت‌های حاضر و آینده نیز جریان خواهد یافت، و خدا به کسی ظلم نکرده و نمی‌کند، این خود امت‌ها و اشخاصند که به خود ظلم می‌کنند.

پس کسی که می‌گوید من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند، و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آن جا بتواند به وظیفه‌های خود عمل کند، چه، زمین خدا وسیع است. هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم‌پوشد برای این که رزق بندگان به عهده خداست. و اما مشرکین که مؤمنین را آزار می‌کردند با این که مؤمنین به غیر از این که می‌گفتند: پروردگار

ما (الله) است هیچ جرمی مرتکب نشده بودند. کفار با این رفتار خود نمی‌توانند خدا را عاجز کنند اما خود این آزارشان فتنه و آزمایش مؤمنین است، فتنه و آزمایش خودشان نیز می‌باشد، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خداست که آنان را در چنین بوته‌ای از آزمایش قرار داده، و دارد هلاکشان می‌کند، تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را تأخیر انداخته در روزی که به سوی او بر می‌گردند، و دیگر راه گریز ندارند عذاب کند.

«وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ!» (۳ / عنکبوت)

فتنه و امتحان سنتی است جاری برای ما، که در امت‌های قبل از ایشان نیز جاری کردیم، و تو هرگز تبدیل و دگرگونی در سنت ما نخواهی یافت.

مراد به این که می‌فرماید تا خداوند بداند که چنین و چنان، ظهور آثار صدق و کذب آنان به وسیله امتحان در مقام عمل است، چون امتحان است که باطن انسان‌ها را ظاهر می‌کند، و لازمه این ظهور این است که آن‌هایی که ایمان واقعی دارند، ایمانشان پای برجای‌تر شود، و آن‌ها که ایمانشان صرف ادعاست همان صرف ادعا هم باطل گردد.

چه آن ثواب و سعادت که وعده داده‌اند بر ایمان ایشان مترتب شود، بر ایمان واقعی و حقیقت ایمان مترتب می‌شود، ایمانی که آثارش در هنگام شداید و نیز آن‌جا که پای اطاعت خدا به میان می‌آید ظاهر می‌شود، یعنی صاحب چنین ایمانی در شداید صبر می‌کند، و نیز در برابر دستورات الهی صبر نموده و آن‌ها را انجام می‌دهد، و در برابر معصیت‌ها صبر نموده از آن‌ها چشم‌پوشد، چنین ایمانی آن سعادت و آن ثواب‌ها را در پی دارد، نه ایمان ادعایی.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۱۵۷.

سنت آزمایش الهی و اختلاف در جوامع تاریخی

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لَيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ!» (۴۸ / مائده)

این بیان علت اختلاف شریعت‌ها است و منظور از یک امت نمودن یک جعل و قرار تکوینی و طبیعی است که همه را یک نوع موجود قرار دهد، مردم خود افراد یک نوع هستند و بر یک روش زندگی می‌کنند، بلکه منظور این است که ایشان را در اعتبار یک امت و بر یک سطح استعدادی و آمادگی حساب کنیم و در نتیجه به جهت نزدیکی درجاتی که برایشان در نظر گرفته شده یک شریعت قرار دهیم: «وَلَكِنْ لَيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ!»

این عطیه‌ها که در آیه اشاره شده به حسب امت‌ها مختلف بوده فرق می‌کند و البته این اختلاف‌ها

به حساب مسکن ها و رنگ ها و زبان ها نیست، خداوند هرگز دو شرع و یا بیشتر در یک زمان قرار نداده است بلکه این اختلاف ها به حساب گذشت زمان و ترقی بشر در مراتب استعداد و آمادگی می باشد و تکلیف های الهی و احکام شرعی هم برای بشر چیزی جز یک آزمایش الهی در مواقع گوناگون زندگی نیست، شما بفرمایید: این ها بشر را در دو طرف سعادت و شقاوت از قوه به فعلیت می رساند، و یا بفرمایید: حزب خدا و بندگان را از حزب شیطان جدا می سازد. هرچه بفرمایید به یک معنی بر می گردد، در قرآن هم تعبیرهای گوناگونی شده است. روی مسلک آزمایش می فرماید: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا يَبْنِى النَّاسِ وَيَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقُ الْكَافِرِينَ...!» (۱۴۰ و ۱۴۱ / آل عمران) و روی تعبیر دوم فرموده است: «اگر هدایتی از من به سوی شما آمد هر که پیروی هدایت من کند نه گمراه شود و نه بدبخت، و هر که از یاد من روگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود و او را روز قیامت کور محسور کنیم.» (۱۲۳، ۱۲۴ / طه) و طبق تعبیر سوم فرموده است: «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَىٰ مُسْتَقِيمٍ!» (۴۱ حجر)^(۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۲۲۶.

سنت آزمایش الهی و رابطه آن با اختلاف شریعت ها و دین ها

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ!» (۴۸ / مائده)

نظر به این که استعدادها و آمادگی ها که عطیه های الهی به نوع انسان هستند مختلف می باشد و شرع و قانون الهی که آزمایش های الهی بوده باید برای تنمیم سعادت حیات آن ها میانشان اجرا شود به حسب اختلاف مراتب استعدادشان متفاوت است، به دست می آوریم که باید شریعت ها مختلف باشند و روی همین حساب است که خداوند آن اختلاف شرع و دین را به این معنی علت می آورد که: «خدا خواسته شما را در نعمت هایی که به شما داده امتحان و آزمایش نماید!»

بنابراین معنای آیه چنین می شود: برای هر امتی از شماها شریعت و راهی قرار دادیم، و اگر خدا می خواست شما همه را یک امت گرفته برایتان یک شریعت مقرر می کرد ولی شریعت های گوناگونی برایتان مقرر کرد تا شما را در نعمت های گوناگونی که به شما داده بیازماید، اختلاف نعمت ها مستلزم اختلاف امتحان که عنوان وظایف و احکام شرع است می باشد به ناچار میان شریعت ها اختلاف افتاد. و این امت های مختلف امت های نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد صلی الله علیه و آله هستند.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۲۲۸.

سنت ثابت آزمایش الهی و تفکیک گروه های مؤمن از منافق

«وَلِيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلِيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ!» (۱۱ / عنکبوت)

این جمله تتمه کلامی است که در آیه قبلی بوده و حاصل روبرهم آن این است که خدا با همه این احوال به وسیله امتحان بین مؤمن واقعی و منافقین جدایی خواهد انداخت، و از یکدیگر متمایزشان خواهد کرد. و در آیه شریفه اشاره است به این که طایفه‌ای که مورد بحث در آیات سابق بودند همان منافقینند، که ایمان آوردنشان در واقع مقید بود به این که در دسری برایشان ایجاد نکند، ولی در ظاهر وانمود می‌کردند که ما در هر حال ایمان داریم، ولی سنت الهی بر امتحان اشخاص کار خود را کرده، رسواشان ساخت، چون هیچ چیز جلو این سنت را نمی‌گیرد.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۱۷۰.

امتحان الهی و تصور کاذب کرامت و اهانت انسان

« فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ! » (۱۵/ فجر)

در این آیه حال آدمی را در صورتی که نعمتش زیاد شود و در صورتی که از نعمت محروم باشد بیان می‌کند، گویا فرموده: گفتیم انسان زیر نظر خدای تعالی است، و خدای تعالی در کمین او است، ببیند به صلاح می‌گراید و یا به فساد، و او را می‌آزماید، و در بوته امتحان قرارش می‌دهد، یا با دادن نعمت، و یا با محروم کردنش از آن، این از نظر واقع امر و اما انسان این واقعیت را آن طور که باید در نظر نمی‌گیرد، او وقتی مورد انعام خدای تعالی قرار می‌گیرد خیال می‌کند نزد خدا احترامی و کرامتی داشته، که این نعمت را به او داده، پس او هر کاری دلش بخواهد می‌تواند بکند، در نتیجه طغیان می‌کند، و فساد را گسترش می‌دهد، و اگر مورد انعام قرارش ندهد و زندگی‌اش را تنگ بگیرد، او خیال می‌کند که خدای تعالی با او دشمنی دارد، و به وی اهانت می‌کند، در نتیجه به کفر و جزع می‌پردازد.

البته نوع انسان به حسب طبع اولی این طور است، نه این که فرد فرد همه انسان‌ها اینطورند. یعنی انسان می‌گوید: پروردگارم احترامم کرده، و این را وقتی می‌گوید که خدا مورد امتحانش قرار داده باشد.

مراد به اکرام و تنعیم اکرام و تنعیم صوری است، و می‌توانی به عبارت دیگر بگویی مراد اکرام و تنعیم حدوثی است، نه بقایی و می‌خواهد بفرماید خدای تعالی او را اکرام کرده و نعمت داده تا شکرش را به جای آورند، و بندگی‌اش کنند، و لکن انسان همان را مایه دردسر خود کرد و در راهی مصرف کرد که مستحق عذاب گردید.^(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۲۰.

فصل سوم

انواع آزمایش های الهی و وسایل آن

انواع مختلف آزمایش الهی

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ! » (۱۴۲ / آل عمران)

« وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ! » (۳۸ و ۳۹ / دخان)

« مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ! » (۵ / عنکبوت)

تمامی آیات فوق، خلقت را حق دانسته و آن را باطل و منقطع از غایت و هدف نمی داند و چون موجودات غایت و هدفی را که حق است در پیش دارند و نیز به طوری که بیان داشتیم از پشت سر نیز یک سلسله عوامل و علل، مقدرات و سرنوشت آن ها را معین کرده و آن ها نیز حق می باشند و نیز هدایت عامه الهی که همراه و مصاحب آن هاست حق می باشد، ناچار تمامی موجودات عموماً و ارباب تکلیف خصوصاً در سیر از مبدأ به سوی غایت و اجل مسمی به اموری تصادم و برخورد خواهند نمود که با برخورد به آن ها شؤون باطنی و لیاقت ذاتی آن ها از کمال یا نقص و سعادت یا شقاوت به مرحله فعلیت درخواهد آمد و نام این برخوردها در مورد انسان که مکلف به تکالیف دین است، امتحان و ابتلا می باشد. (زیرا با همین برخوردهاست که وضعیت باطنی انسان به مرحله ظهور رسیده و مراحل شقاوت و سعادت او ظاهر می گردد).

از آن چه تاکنون بیان داشتیم معنای مَحَق و تمحیص نیز روشن می گردد، چه آن که اگر مؤمن مورد امتحان قرار گرفته و این امتحان به سبب تمیز فضایل او از ردائش گردد یا آن که اگر یک جامعه ای مورد امتحان واقع شده و به این وسیله مؤمنین از منافقین که از نظر روح مریض هستند ممتاز گردند و جدا شوند نام این امتحان تمحیص (به معنای تمییز) است.

و اگر کافر و منافقی که از نظر ظاهر دارای صفات حسنه ای نیز می باشد مورد امتحانات متوالی قرار گرفته و این امتحانات سبب بروز و ظهور تدریجی خبث باطنی وی و زوال تدریجی فضایل ظاهریش گردد نام آن مَحَق (به معنای از بین بردن تدریجی محاسن) است و خدای متعال می فرماید: « وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَوِّلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا... وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ! » (۱۴۰ و ۱۴۱ / آل عمران)

و برای کفار مَحَق و عامل نابودی دیگری نیز می باشد و آن همان است که خدا خود خبر داده که عالم آفرینش به سوی صلاح بشر و خلوص دین برای خدا سیر می کند و با این ترتیب بدیهی است که کفر محکوم به نابودی و زوال است، خدا می فرماید: «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى!» (۱۳۲/طه) و «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ!» (۱۰۵/انبیاء) ^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۶۱

ثروت و فرزند، دو عامل عمده آزمایش انسان

«أَمْأَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ!» (۱۵ / تغابن)

کلمه «فِتْنَةٌ» به معنای گرفتاری هایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت های جذاب زندگی دنیاست، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می شود که از نظر اهمیت هم پایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسماً در سر دو راهی قرار می گیرد، و بلکه جانب آن دو را می چرباند، و از آخرت غافل می شود. هم چنان که در جای دیگر فرمود:

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا!» (۴۶ / کهف)

تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با این که نزد او اجر عظیم است. ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۶۴

غرور و طغیان ناشی از مال و اولاد و اجرای سنت امتحان خدا

«أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ... إِنْآ بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ... كَذَلِكَ الْعَذَابُ!» (۱۴ تا ۳۳ / قلم)

خدای تعالی انسان را با مال و اولاد امتحان می کند، و انسان به وسیله همین مال و اولاد طغیان نموده و مغرور می شود، خود را بی نیاز از پروردگار احساس نموده، در نتیجه اصلاً پروردگار خویش را فراموش می کند، و اسباب ظاهری و قدرت خود را شریک خدا می گیرد، و قهراً جرأت بر معصیت پیدا می کند، در حالی که غافل است از این که عذاب و وبال عملش دوردور او را گرفته، و این طور عذابش آماده شده، تا ناگهان بر سرش بتازد، و با هول انگیزترین و تلخ ترین وجه رخ بنماید، آن وقت از خواب غفلتش بیدار می شود، و به یاد نصیحت هایی می افتد که به او می کردند، و او گوش نمی داد، آن وقت نسبت به کوتاهی های

خود اظهار ندامت می کند، از ظلم و طغیان خود شرمند می شود، و از پروردگارش درخواست برگشتن نعمت می کند، تا این بار شکر او را به جای آورد، عینا همان طور که سرگذشت صاحبان باغ به آن انجامید، بنابراین قرآن می خواهد با نقل این داستان یک قاعده کلی برای همه انسان ها بیان کند.

تشبیهی که در آیه آمده دلالت دارد بر این که این تکذیب گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلکه هم اکنون یعنی در ایام نزول آیات، عذاب در راه بوده، چیزی که هست خود کفار از آن غافل بودند، و به زودی می فهمند، امروز سرگرم و حریص در جمع مال و زیاد کردن فرزندانند، و به یکدیگر به کثرت مال و اولاد خود فخر می فروشند، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سایر اسباب ظاهری است، که فعلاً به کام آنان و طبق هواهایشان در جریان است، بدون این که در برابر این نعمت ها شکر پروردگارش را به جای آورده، راه حق را پیش گیرند، و پروردگارش را عبادت کنند، و همچنین به این وضع خود ادامه می دهند، تا عذاب آخرتشان و یا عذاب دنیای شان به ناگهانی و بی خبر از ناحیه خدا برسد، هم چنان که در روز جنگ بدر رسید، و به چشم خود دیدند که همه آن اسباب های ظاهری بی خاصیت شد، و اموال و فرزندان کمترین سودی به حالشان نبخشید، و در آخرت هم اهل بهشت نظیر این وضع را می بینند، آن وقت کفار از کرده های خود پشیمان می شوند، و به سوی پروردگار خود متمایل می گردند، اما این رغبت و تمایل، عذاب خدا را بر نمی گرداند، و این پشیمانی نظیر پشیمانی اهل جنت یعنی صاحبان باغ است، که پشیمان شدند، و این تمایل به درد ایشان هم نخورد، عذاب خدا این چنین است، و عذاب آخرت سخت عظیم تر است اگر بنای فهمیدن داشته باشند.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۶۰ و ۶۶

آزمایش اعمال با عوامل وابستگی انسان

«إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا!» (۷ / کهف)

زینت به معنای هر امر زیبایی است که وقتی منضم به چیزی شود جمالی به او می بخشد به طوری که رغبت هر کسی را به سوی آن جلب می کند. در این دو آیه بیان عجیبی در حقیقت زندگی بشر در زمین ایراد شده، و آن این است که نفوس انسانی - که در اصل جوهری است علوی و شریف - هرگز مایل نبود که به زمین دل ببندد، و در آن جا زندگی کند ولی عنایت خداوند تبارک و تعالی چنین تقدیر کرد که کمال او و سعادت جاودانه اش از راه اعتقاد حق و عمل حق تأمین گردد، به همین جهت تقدیر خود را از این راه به کار بست که او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده و در محک تصفیه و تطهیرش قرار دهد، یعنی تا مدتی مقدر در زمینش اسکان داده، میان او و آنچه که در زمین هست علقه و جذبه ای برقرار کند، دلش به سوی مال و اولاد و جاه و مقام شیفته گردد، این معنا را از این جای آیه استفاده کردیم که می فرماید

آنچه در زمین هست ما زینت زمینش قرار دادیم، و زینت بودن مادیات فرع بر این است که در دل بشر و در نظر او محبوب باشد، و دل او به آن بستگی و تعلق یافته و در نتیجه سکونت و آرامش یابد.

آن گاه وقتی آن مدت معین که خدا برای سکونتشان در زمین مقرر کرده به سرآمد و یا بگو آن آزمایشی که خدا می خواست از فرد فرد آنان به عمل آورد تحقق یافت خداوند آن علاقه را از بین آنها و مادیات از بین برده و آن جمال و زینت و زیبایی که زمین داشت از آن می گیرد، و زمین به صورت خاکی خشک و بی گیاه می شود، آن نضارت و طراوت را از آن سلب می کند، و ندای رحیل و کوس کوچ را برای اهلش می کوبد، از این آشیانه بیرون می روند در حالی که چون روز آمدنشان تنها و فرادا هستند.

این سنت خدای تعالی در خلقت بشر و اسکانش در زمین و زینت دادن زمین و لذایذ مادی آن است تا بدین وسیله فرد فرد بشر را امتحان کند، سعادتمندان از دیگران متمایز شوند، و به همین منظور نسل ها را یکی پس از دیگری به وجود می آورد و متاع های زندگی که در زمین است در نظرشان جلوه می دهد آن گاه آنان را به اختیار خود وامی گذارد تا آزمایش تکمیل گردد، بعد از تمامیت آن ارتباط مزبور را که میان آنان و آن موجودات بود بریده از این عالم که جای عمل است به آن نشئه که دار جزاست منتقلشان می کند، هم چنان که فرمود: « اگر ببینی که ستمکاران در گرداب های مرگند و فرشتگان دست های خویش گشوده که جان های خویش برآید، امروز به گناه آن چه درباره خدا به ناحق می گفته اید و از آیه های وی گردن کشی می کرده اید مر شما را عذاب خفت می دهند، شما تک تک بی کس و بی چیز همان طور که نخستین بار خلقتان کردیم پیش ما آمده اید و آن چه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر گذاشته اید واسطه های آنان را که می پنداشتید در عبادت شما شریکند با شما نمی بینیم، روابط شما گسیخته و آن چه می پنداشتید نابود شده است! » (۹۳ و ۹۴ / انعام)

ناگفته پیداست که خدای سبحان از همه بشر ایمان نخواستہ تا ایمان نیاوردن عده ای به معنای شکست خوردنش باشد، و اصرارشان در کفر و ضلالت به معنای مغلوبیت بوده باشد، و از این جهت تو (ای پیامبر) ناراحت شوی، بلکه همین سرنوشت را خود او بر ایشان تنظیم نموده تا امتحان شان کند پس در هر حال خدا در آن چه خواسته غالب است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۴۷.

اجرای سنت امتحان از طریق اعطا و منع رزق

« وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنْزِلُ بِقُدْرٍ مَا يَشَاءُ! » (۲۷ / شوری)

اگر خدای تعالی رزق همه بندگان خود را وسعت دهد، و همه سیر شوند، شروع می کنند به ظلم کردن در زمین، چون طبیعت مال این است که وقتی زیاد شد طغیان و استکبار می آورد: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَافِرٌ لِّغِيٍّ أَنْ رَأَهُ اسْتَفْغَى - انسان بدون هیچ استثنایی وقتی بی نیاز شود طغیان می کند!» (۶ و ۷ / علق) و به همین جهت خدای تعالی رزق را به اندازه نازل می کند، و به هر کس مقداری معین روزی می دهد، چون او به حال بندگان خود خبیر و بصیر است، و می داند که هر یک از بندگان استحقاق چه مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنا و فقر مفید به حال اوست، همان را به او می دهد.

جمله «وَلَكِنْ يُنْزَلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ» بیان سنت الهیه در روزی دادن بر طبق حال مردم است. می فرماید: صلاح حال مردم در اندازه ارزاقشان دخالت دارد، و این با طغیانی که در بعضی ثروتمندان مشاهده می کنیم و می بینیم که روز به روز ثروتمندتر می شوند منافات ندارد، برای این که خدای تعالی غیر از سنت فوق سنت دیگری نیز دارد، که بر سنت قبلی حاکم است، و آن عبارت است از سنت آزمایش و امتحان.

در این باره فرموده: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ - جز این نیست که اموال و اولاد شما وسیله آزمایش شماست!» (۱۵ / تغابن) و همچنین سنت سومی دارد، و آن سنت مکر و استدراج است، که در آن باره می فرماید: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ - به زودی ایشان را استدراج می کنیم، مال و اولاد و عمر طولانی می دهیم که کید من متین و محکم است!» (۴۴ و ۴۵ / قلم)

پس سنت اصلاح، یعنی اندازه گیری رزق، سنتی است ابتدایی، که با آن حال انسان ها اصلاح می شود، مگر آن که خداوند بخواهد انسانی را در بوته امتحان قرار دهد که در آن صورت دیگر به طور موقت از سنت قبلی اش چشم می پوشد: «وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ - تا خدا آن چه در سینه ها پنهان دارید بیازماید و آن چه در دل ها نهان کرده اید آشکار سازد!» (۱۵۴ / آل عمران)

و یا به خاطر کفران نعمت و تغییر آن سنت قبلی خود را که دادن رزق به مقتضای صلاح حال او بود تغییر دهد، که در این صورت سنت دیگری به کار می برد، و آن این است که آن قدر رزقش را وسعت می دهد تا طغیان کند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ - خدا سنت خود را درباره هیچ قومی تغییر نمی دهد، مگر آن که آن قوم روش خود را تغییر دهد!» (۱۱ / رعد)

و همان طور که دادن مال و فرزندان و سایر نعمت های مادی و صوری رزق مقسوم است، و هر کسی از آن قسمتی دارد، همچنین معارف حقه و شرایع آسمانی که منشأ همه آنها وحی است، نیز رزق مقسوم است، آن نیز از ناحیه خدا نازل می شود و خداوند به وسیله آن نیز مردم را امتحان می کند، چون همه در عمل به آن معارف و به کار بستن آنها یکسان نیستند، همچنان که در به

امتحان الهی با اعطای نعمت و پندار غلط انسان از کاردانی و مهارت

« قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي! » (۷۸ / قصص)

(آیه فوق که بیان حال قارون است، با توجه به آیات زیر عمومیتی را نشان می دهد که پندار غلط داشتن از ثروتمند بودن و آن را حاصل کاردانی و مهارت خود دانستن مخصوص قارون نبوده) بلکه هر انسانی همین طور است، وقتی نعمتش زیاد شد طغیان می کند، و می پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به وی خود او و کاردانی اوست، و آن آیات این هاست که می فرماید:

« فَأَذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضَرْبُ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ... أَوْ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ... - و چون بلایی به انسان برسد ما را می خواند، سپس همین که نعمتی ارزانی اش بداریم، می گوید این از کاردانی و مهارت خودم است، ولی چنین نیست، بلکه این امتحانی است، ولی بیشترشان نمی دانند، این سخن را نیاکان ایشان نیز می گفتند، ولی کاردانی و مهارتشان به کارشان نخورد، لاجرم کیفر اعمالشان به ایشان رسید، از مردم امروز هم آن کسانی که ظلم کردند، به زودی کیفر کرده هایشان به ایشان خواهد رسید، و ایشان نمی توانند خدای را عاجز کنند، مگر هنوز نفهمیده اند که این خداست که برای هر کس بخواد رزق را گسترش می دهد، و از هر کس بخواد تنگ می گیرد، در این تفاوت که در بهره های مردم از رزق است آیت هایی است برای کسانی که ایمان بیاورند. » (۴۹ و ۵۲ / زمر)

و « أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ - مگر در زمین سیر و تماشا نکرده اند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چگونه بود؟ آنان هم عده شان بیشتر از اینان بود و هم نیرومندتر بودند و هم در زمین آثار بیشتری داشتند، ولی با همه این احوال آن چه می کردند به دردشان نخورد، و این بدان جهت بود که هر چه پیامبران معجزه می آوردند ایشان خوشحال و دلگرم به زرنگی و کاردانی خود بودند و معجزات پیامبران را به سخریه می گرفتند و همین استهزایشان به صورت عذاب ایشان را بگرفت! » (۸۲ و ۸۳ / غافر)^(۱)

نعمت‌ها و آزمایش اعمال فردی، مصایب و آزمایش اعمال جمعی

«... مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ قِيمَتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!»

(۲۱۷ / بقره)

در صورتی که خدا نعمت خود بر فرد یا جمعی ارزانی دارد اگر کسی که مورد انعام قرار گرفته صالح باشد آن نعمت در حق او هم نعمت است و هم امتحان، چنان که در آیه زیر می‌فرماید: «قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ!» (۴۰ / نحل) و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ!» (۷ / ابراهیم) از این دو آیه استفاده می‌شود که خود «شکر» یکی از اعمال صالح است که موجب فزونی نعمت می‌شود.

و اگر اهل فساد باشد آن نعمت، مکر و استدراج (فریب دادن) خواهد بود چنان که در آیه زیر می‌فرماید: «وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ!» (۳۰ / انفال) و «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ!» (۴۴ و ۴۵ / قلم) و «وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ...!» (۱۷ / دخان)

و در صورتی که بلاها و مصیبت‌هایی که بر مردم نازل شود اگر اهل صلاح باشند آن گرفتاری‌ها وسیله آزمایش ایشان است که به واسطه آن از ناپاکان ممتاز شوند، چنان که زر را در بوتۀ زرگری می‌گذارند تا از آلودگی‌ها پاک گردد و به محک می‌زنند تا عیارش دانسته شود. چنان که در آیه زیر می‌فرماید: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ!» (۲ / عنکبوت) و «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذُ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ!» (۱۴۰ / آل عمران) و اگر اهل فساد باشند عقوبت و مکافات کردارهای ناشایسته‌شان است.^(۱)

حکمت الهی در امتحان انسان مؤمن با فقر و صبر

«وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ!» (۷ / منافقون)

او کسی است که تمامی خزینۀهای آسمان و زمین را مالک است، از آن هر چه را بخواهد و به هر کس که بخواهد انفاق می‌کند، پس اگر بخواهد می‌تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می‌خواهد که صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان می‌کند و یا با صبر به عبادت خود وا می‌دارد، تا پاداشی کریمشان داده، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی‌فهمند. این است معنای «و لکن منافقین نمی‌فهمند!» یعنی وجه حکمت این را نمی‌دانند.^(۱)

آزمایش انسان ها در شداید، فقدان ها و مصایب

« وَ لَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ! » (۱۵۵/بقره)

خدای تعالی در آیه مورد بحث به عموم شدایدی که ممکن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده، و آن عبارت است از خوف، گرسنگی، نقص اموال و جان ها و نقص فرزندان و کم شدن مردان و جوانان در جنگ.

بعد از آن که در آیه قبل مؤمنان را امر فرمود تا از صبر و نماز کمک بگیرند، و نیز نهی فرمود از این که کشتگان راه خدا را مرده بخوانند و آنان را زنده معرفی کرد، اینک در این آیه علت آن امر، و آن نهی را بیان می کند، و توضیح می دهد که چرا ایشان را به آن خطاب ها مخاطب کرد.

و آن علت این است که به زودی ایشان را به بوته آزمایش می برد، که رسیدنشان به معالی برایشان فراهم نمی شود، و زندگی شرافتمندانه شان صافی نمی شود، و به دین خفیف نمی رسند، مگر به آن آزمایش، و آن عبارت است از جنگ و قتل، که یگانه راه پیروزی در آن این است که خود را در این دو قلعه محکم، یعنی صبر و نماز متحصن کنند، و از این دو نیرو مدد بگیرند، و علاوه بر آن دو نیرو، یک نیروی سوم هم داشته باشند، و آن طرز فکر صحیح است، که هیچ قومی دارای این فکر نشدند مگر آن که به هدفشان هر چه هم بلند بوده رسیده اند و نهایت درجه کمال خود را یافته اند و در جنگ نیروی خارق العاده ای یافته، و عرصه جنگ برایشان چون حجله عروس محبوب گشت، و آن طرز فکر این است: که ایمان داشته باشند به این که کشتگان ایشان مرده و نابود شده نیستند، و هر کوششی که با جان و مال خود می کنند، باطل و هدر نیست، اگر دشمن را بکشند، خود را به زندگی ای رسانده اند که دیگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حکومت نمی کند، و اگر خود کشته شوند، به زندگی واقعی رسیده اند و بار ظلم و جور بر آنان تحکم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پیروزند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۵۹.

قانون آزمایش و دلیل جنگ ها

« وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَيْنَاكُمْ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لَيَبْلُوَنَّكُمْ بِبَعْضِ » (۴ / محمد)

اگر خدا بخواهد از کفار انتقام می گیرد و هلاکشان می کند، شکنجه شان می دهد، بدون این که دستور به قتال به ایشان بدهد. « وَ لَكِنْ لَيَبْلُوَنَّكُمْ بِبَعْضِ » می فرماید اگر خدا بخواهد از ایشان انتقام می گیرد، الا این که هنوز نخواستہ بگیرد، بلکه دستوراتان داده که کارزار کنید، تا شما را به وسیله یکدیگر امتحان کند، مؤمنین را به وسیله کفار بیازماید، و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه

کسی اطاعت می‌کند، و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل می‌کند، و چه کسی عصیان می‌ورزد، و کفار را هم به وسیله مؤمنین امتحان کند، تا معلوم شود اهل شقاوت کیست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل به سوی حق کیست؟

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۴۸.

آزمایش در جنگ و تفکیک درجات مؤمنین

« وَ نَبْلُوْنَكُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَ الصّٰبِرِيْنَ وَ نَبْلُوْا اَخْبَارَكُمْ! » (۳۱ / احقاف)

کلمه «بَلَاء» و «إِبْتِلَاء» به معنای امتحان و آزمایش است، و آیه شریفه علت واجب کردن قتال بر مؤمنین را بیان می‌کند، و می‌فرماید: علتش این است که خدا می‌خواهد شما را بیازماید، تا معلوماتان شود مجاهدین در راه خدا، و صابران بر مشقت تکالیف الهی، کیانند.

« وَ نَبْلُوْا اَخْبَارَكُمْ، » گویا مراد به اخبار اعمال باشد، از این جهت که از صاحب عمل سر می‌زند؟ و از او خبر می‌دهد، که چند مرده حلاج است، و اختبار اعمال آزمودن آنهاست، تا صالح آنها از طالحش متمایز شود، هم‌چنان که اختبار نفوس باعث می‌شود نفوس صالحه و خیر از دیگر نفوس متمایز شود. مراد از دانستن خدای تعالی این نیست که چیزی را نمی‌داند بداند، بلکه منظور بر ملا شدن باطن بندگان و به نظری دقیق‌تر علم فعلی خداست که ربطی به ذات او ندارد.^(۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۷۴.

آزمایش افراد در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوْا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ؟ » (۱۴۲ / آل عمران)

گمان داخل شدن در بهشت بدون امتحان، لازمه همان فکر فاسدی است که بعضی‌ها داشتند، چه آن که آنها فکر می‌کردند که چون بر دین حق بوده و حق غیر قابل مغلوبیت است آنها نیز که پیرو دین حق می‌باشند، همیشه با غلبه و پیروزی همراه بوده، هیچ‌گاه دچار شکست و مغلوبیت نمی‌شوند، و بدیهی است که لازمه این فکر غلط فکر نادرست دیگری است و آن این است که هر کس که ایمان به پیغمبر آورده داخل حلقه اسلامی شود، همیشه در دنیا با غلبه بر دشمن و بردن غنیمت خوشبخت و در آخرت نیز با آمرزش و داخل شدن در بهشت سعادت‌مند خواهد بود، و بدیهی است که با این کیفیت دیگر فرقی بین ایمان ظاهری و واقعی و درجه‌های متفاوت آن باقی نمی‌ماند و در این صورت ناچار باید ایمان مرد مجاهد، با ایمان مجاهد صابر یکسان بوده باشد، و هم‌چنین بین کسی که آرزوی انجام عمل نیکی را نموده و در موقع خود نیز آن را انجام داده است با کسی که این آرزو را داشته ولی در مقام عمل از انجام

معنای آیه این است که آیا گمان می کنید که دولت و عظمت در هر صورت برای شما تثبیت شده است و هیچ گاه دچار ابتلائات نمی شوید و چنین فکر می کنید که بدون این که مستحق از غیر مستحق تشخیص داده شود داخل بهشت می شوید و فرقی بین کسانی که دارای درجه بلندی از ایمان می باشند با غیر آن ها نمی باشد؟^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۰.

ظهور حوادث و جنگ ها آزمایشی برای ظهور ایمان باطنی مردم

«وَلِيَمَحْصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ!» (۱۴۱ / آل عمران)

تمحیص عبارت از پاکیزه نمودن یک شیء است از آلودگی های خارجی. و محق به معنای نابود کردن تدریجی یک شیء است. و تمحیص که در آیه شریفه ذکر شده از مصالح و حکمت های گردش ایام است که در سابق ذکر شد و جمله «لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» نیز گرچه از مصالح و حکمت های آن می باشد ولی در عین حال این دو مصلحت بایکدیگر فرق دارند، چه آن که تمیز مؤمن از غیر مؤمن که یکی از مصالح گردش ایام و مفاد جمله «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ!» می باشد خود موضوعی است مستقل و پاک شدن ایمان آن ها بعد از این جدا شدن از آلودگی های کفر و نفاق و فسق موضوعی دیگر و لذا خداوند این پاک شدن را در مقابل جمله: «وَلِيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» قرار داده، بنابراین خداوند آلودگی های کفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنین برطرف می نماید تا این که جز ایمان در دل آن ها باقی نماند خالص از برای خدا گردند و هم چنین اجزای کفر و شرک و کید را کم کم از دل کافر محو می نماید تا این که سرانجام هیچ باقی نماند.

و این بود پاره ای از مصالح و حکمت های گردش ایام در بین مردم و عدم استمرار آن در یک جمعیت خاص، و تمام امور در دست خداست و هرچه بخواهد انجام می دهد و بدیهی است که جز بر طبق مصالح عالیه و آن چه که نفع آن بیشتر است عملی انجام نمی دهد.

از مطالبی که تاکنون ذکر کردیم یعنی گردش ایام در بین مردم که به منظور امتحان و تمیز داده شدن مؤمن از کافر و پاک شدن مؤمنین از آلودگی ها و نابود شدن کفر است و هم چنین از نبودن زمام امور در دست پیغمبر، چنین استفاده می شود که مؤمنین در آن روز دارای این فکر بودند و چنین می پنداشتند که بودن بر دین حق تمام عامل غلبه و پیروزی آن ها در جنگ هاست و آن چه که بیشتر این فکر را در آن ها راسخ کرده بود جریان جنگ بدر و غلبه عجیب آن ها بر دشمن به واسطه نزول ملائکه بود، و بدیهی است

که این فکر فکر فاسدی است که به موجب آن نظام امتحان باطل می شود و هرگز مؤمن از کافر بازشناخته نشده پاک و خالص نیز نمی گردد و نیز در صورتی که تنها، بودن بر دین حق سبب هر غلبه و پیروزی باشد دیگر مصلحتی در امر و نهی و ثواب و عقاب باقی نمی ماند و این فکر سرانجام اساس دین را منهدم و ویران خواهد نمود و دین اسلام که دین فطرت است امور را مبتنی بر خرق عادت و اعجاز نمی داند تا این که صرف بودن بر دین حق روی مبنای خرق عادت و اعجاز باعث پیروزی شود بلکه دین فطری اسلامی هرگونه غلبه و پیروزی را مبتنی بر علل و اسباب عادی می داند تا این که مؤمنین بر طبق اوامر و نواهی ای که در امور جنگی وارد شده عمل نمایند و با امید به پاداش و ترس از عقاب الهی از خود ضعف و سستی نشان ندهند تا این که در جنگ ها پیروز شوند.

و برای تخطئه کردن همین فکر فاسد است که خداوند بعد از بیان گردش ایام و امتحان و ابتلاء که از مصالح آن می باشد شروع در ملامت و سرزنش کسانی که دارای این فکر غلط بوده اند کرده و حقیقت حال را برای آن ها شرح می دهد و می فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ...؟» (۱۴۲ / آل عمران) ^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۴۸.

سنت آزمایش الهی و قضای الهی در جنگ و مرگ

« قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَليَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ! » (۴۳۴ / آل عمران)

کشته شدن کسانی که از شما (مسلمین) در معرکه قتال کشته شدند دلیل بر این نیست که شما بر حق نمی باشید و نیز به طوری که شما پنداشته اید دلیل این هم نیست که امر غلبه و پیروزی برای شما نمی باشد، بلکه قضای الهی که گریزی از آن نیست بر این جاری شده که این کشته شدگان، در این مکان از مرکب حیات ساقط گشته و کشته گردند و اگر هم شماها خود برای جنگ بیرون نمی آمدید باز آنان که سرنوشتشان به حکم قضای الهی کشته شدن بود به پای خود به قتلگاه خویش می آمدند، بنابراین گریزی از مرگ - که حتی ساعتی هم جلو و عقب نمی افتد - نیست.

همچنین این که سنت قطعی الهی بر عموم و همگانی بودن ناموس ابتلا و امتحان است و ناچار این ناموس در زندگی شما و آنان واقع شدنی بود، و روی این اصل بیرون آمدن شما و انجام گرفتن این جنگ خواه و ناخواه شدنی و از امور غیرقابل اجتناب بوده است، بنابراین چاره ای نبود جز این که شما بیرون آید و این جنگ انجام گیرد، تا این که کشته شدگان به آنچه را که باید برسند رسیده و به درجات خویش نایل گردند و شما نیز به آنچه که باید برسید رسیده و پس از امتحان و روشن شدن وضعتان از نظر طرز

تفکر و نیروی ایمان و یا شرک یکی از دو طرف سعادت یا شقاوت برایتان تثبیت گردد.^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۸۶.

آزمایش صاحبان یقین با صبر، جهت اعطای امامت

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا!» (۱۲۴ / بقره)

خدای تعالی برای موهبت امامت سببی معرفی کرده، و آن عبارت است از صبر و یقین، و فرموده: «... لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بَايَاتِنَا يُوقِنُونَ» (۲۴ / سجده) که به حکم این جمله، ملاک در رسیدن به مقام امامت صبر در راه خداست، و فراموش نشود که در این آیه، صبر مطلق آمده و در نتیجه می‌رساند که شایستگان مقام امامت در برابر تمامی صحنه‌هایی که برای آزمایششان پیش می‌آید، تا مقام عبودیت و پایه بندگی‌شان روشن شود، صبر می‌کنند، در حالی که قبل از آن پیشامدها دارای یقین هم هستند.^(۱)

۱- المیزان ج ۲، ص ۱۰۲.

وسایل آزمایش انسان‌ها

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ؟» (۱۴۲ / آل عمران)

به طوری که از آیات شریفه زیر ملاحظه می‌شود، امتحان و بلا را، قرآن کریم، به جمیع اموری که یک نحو ارتباطی با انسان دارند عمومیت داده است. گاهی آن امور از اجزای وجودی خود انسان بوده و خداوند انسان را با آن‌ها امتحان می‌کند، مانند: گوش، چشم، و حتی اصل حیات. گاهی از امور خارجی است که با انسان مرتبط می‌باشند، مانند: فرزند، زن، عشیره، دوست، مال، مقام و بالاخره هر چیزی که به یک نحو مورد استفاده انسان قرار می‌گیرد.

و همچنین نقطه‌های مقابل این امور نیز مانند مرگ یا مصایب دیگری که انسان با آن‌ها روبه‌رو می‌شود اسباب و عوامل امتحان بشر می‌باشند.

خلاصه آن که آیات شریفه هر جزئی از اجزای عالم و هر حالتی از حالات آن را که با انسان مرتبط می‌باشد از وسایل و عواملی که خداوند بشر را به آن امتحان می‌کند معرفی کرده است. و علاوه عموم دیگری هم از آیات گذشته استفاده می‌شود و آن این است که تمام افراد بشر از مؤمن و کافر، نیکوکار یا بدکار، پیغمبر و یا مقام‌های پایین‌تر، همه و همه مورد امتحان و ابتلا قرار گرفته و هیچ کس از این ناموس الهی استثناء نمی‌گردد.

آیات به شرح زیر است:

« فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ! » (۱۵ و ۱۶ / فجر)

« أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَدُكُمْ فِتْنَةٌ! » (۲۸ / انفال)

« وَ لَكِنْ لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ! » (۴ / محمد)

« كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ! » (۱۶۳ / اعراف)

« وَ لِيَبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا! » (۱۷ / انفال)

« أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ! » (۲ و ۳ / فجر)

« وَ إِذَا ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ...! » (۱۲۴ / بقره)

« إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ! » (۱۰۶ / صافات)

« وَ فَتَنَّاكَ فَتُونَنَا! » (۴۰ / طه) ^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۶۰

وجود شیطان عامل آزمایش انسان

« قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ! » (۳۹ / حجر)

اصولاً نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بشر، مبتنی بر اساس امتحان و ابتلاء است تا انسان‌ها همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار داشته، به اختیار خود و با در نظر گرفتن نتیجه بر طبق هر کدام که خواستند عمل کنند.

و بر این اساس اگر در این میان کسی که چون ملائکه و یا خدا بشر را به سوی خیرش دعوت نکند و کسی نباشد که او را به سوی شر تشویق بنماید، دیگر امتحانی نخواهد بود، و حال آن که گفتیم امتحان در کار است، لذا می‌بینیم که خدای تعالی در امثال آیه « الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا! » (۲۶۸ / بقره) به این دو سنخ دعوت تصریح نموده است. آری اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است خود بشر را هم به وسیله ملائکه که تا دنیا باقی است باقی‌اند، تأیید فرموده است. لذا می‌بینیم در پاسخ ابلیس فرموده: « إِنَّكَ مُنْظَرٌ! » (۱۵ / اعراف) بلکه فرمود: « إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ! » پس معلوم می‌شود غیر ابلیس کسان دیگری هم هستند

که تا آخرین روز زندگی بشر زنده‌اند.

اگر ابلیس را تأیید کرد تا بتواند باطل و کفر و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق تأیید نمود و ایمان را در قلب زینت داد، و محبوب ساخت، و فطرت توحیدش ارزانی داشت، و به فجور و تقوی ملهمش نمود و نوری پیش پایش نهاد تا اگر ایمان آورد با آن نور در میان مردم آمد و شد کند، و همچنین تأییدات دیگر... «قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ!» (۳۵/ یونس) و «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» - و لكن خدا ایمان را محبوب دل شما کرده و آن را در دل هایتان زینت داده است،» (۷/ حجر) و «فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» - روی دل متوجه دین حنیف کن که فطرت خداست، آن فطرتی که خلق را بر آن فطرت آفریده است،» (۳۰/ روم) و «نَفْسٍ وَمَا سَوَّيْهَا وَقَالَ لَهَا فَجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا» - به نفس و خلقت آن سوگند که فجور و تقوایش را ملهمش کرد،» (۷ و ۸/ شمس) و «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ!» (۱۲۲/ انعام) و «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ!» (۵۱/ غافر)

بنابراین آدمی زاده آفریده‌ای است که خودش به خودی خود عاری از هر اقتضایی است، نه اقتضای سعادت دارد و نه شقاوت، و در بدو خلقتش نسبت به هر دو یک نسبت دارد، هم می‌تواند راه خیر و اطاعت را که راه ملائکه است که جز اطاعت از آن ساخته نیست اختیار کند، و هم راه شر و فساد، و گناه را که راه ابلیس و لشکریان او است و جز مخالفت و معصیت چیزی ندارد، بشر به هر راه که در زندگی‌اش میل کند به همان راه می‌افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آن‌چه را که دارند در نظر وی جلوه می‌دهند و او را به سرمنزلی که راهشان به آن منتهی می‌گردد هدایت می‌کنند، حال آن سرمنزل یا بهشت است و یا دوزخ، یا شقاوت است و یا سعادت.

پس از آن‌چه گذشت این معنا روشن گردید که مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم از باب تقدیم مرجوح بر راجح و یا ابطال قانون علیت نیست، بلکه در باب آسان ساختن امر امتحان است، لذا می‌بینیم دو طرفی است و در مقابل ابلیس ملائکه را هم مهلت داده است.^(۱)

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۳۹.

نظام آزمایش الهی و القائنات شیطانی

«لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ!» (۵۳/ حج)

مرض قلب عبارت است از این که استقامت حالتش در تعقل از بین رفته باشد، به این که آن‌چه

را باید به آن معتقد شود نشود و در عقاید حقه که هیچ شکی در آنها نیست شک کند، و قساوت قلب به معنای صلابت و غلظت و خشونت آن است، که از سنگ قاسی، یعنی سنگ سخت گرفته شده، و صلابت قلب عبارت از این است که عواطف رقیقه آن، که قلب را در ادراک معانی حقه یاری می‌دهد، از قبیل خشوع، رحمت، تواضع، و محبت در آن مرده باشد، پس قلب مریض آن قلبی است که خیلی زود حق را تصور می‌کند، ولی خیلی دیر به آن معتقد می‌شود، و قلب قسی و سخت آن قلبی است که هم دیر آن را تصور می‌کند و هم دیر به آن معتقد می‌گردد، و به عکس، قلب مریض و قسی وسواس‌های شیطانی را خیلی زود می‌پذیرد.

و اما القائنات شیطانی، که زمینه را علیه حق، و اهل حق تباه و خراب می‌کند، و در نتیجه زحمات انبیاء و رسل را باطل نموده و نمی‌گذارد اثر خود را ببخشد و هر چند مستند به خود شیطان است، و لکن در عین حال مانند سایر آثار چون در ملک خدا قرار دارد، بدون اذن او اثر نمی‌کند، هم‌چنان که هیچ مؤثری اثر نمی‌کند، و هیچ فاعلی بدون اذن او عملی انجام نمی‌دهد، مگر آن که به همان مقدار دخالت اذن مستند به او شود، و آن مقدار که مستند به او می‌شود دارای مصلحت، و هدف شایسته است.

و به همین جهت خدای سبحان در آیه مورد بحث می‌فرماید: این القائنات شیطانی خود مصلحتی دارد، و آن این است که مردم عموماً به وسیله آن آزمایش می‌شوند، و آزمایش خود از نوامیس عمومی الهی است، که در عالم انسانی جریان دارد، چون رسیدن افراد سعید به سعادت، و اشقیاء به شقاوت، محتاج به این ناموس است، باید آن دو دسته امتحان شوند، دسته سوم هم که منافقینی بیمار دلند، به طور خصوص در آن بوته قرار گیرند، چون رسیدن اشقیاء به کمال شقاوت خود، از تربیت الهیه‌ای است که در نظام خلقت مورد نظر است، هم‌چنان که خودش فرمود: «كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا - ما هم این دسته را و هم آن دسته را کمک می‌کنیم و این یاری دادن به هر دو دسته از عطای پروردگار تو است و عطای پروردگار تو را هیچ مانعی و جلوگیری نیست!» (۲۰ / اسری)

این است معنای این که فرمود: تا آن چه را که شیطان القا می‌کند مایه آزمایش بیمار دلان و سنگدلان قرار دهد... شیطان هم در شیطنتش مسخر خدای سبحان است و او را در کار آزمایش بندگان و فتنه اهل شک و جحود و دارندگان غرور، آلت دست قرار می‌دهد.^(۱)

فصل چهارم

سنت استدراج، سنت املاء، و سنت مکر الهی

معنای استدراج از نظر دین

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ!» (اعراف / ۱۸۲)

«استدراج» در لغت به معنای این است که کسی در صدد برآید پله پله و به تدریج از مکانی و یا امری بالا رود و یا پایین آید و یا نسبت به آن نزدیک شود، و لکن در این آیه قرینه مقام دلالت دارد بر این که مراد نزدیک شدن به هلاکت است یا در دنیا و یا در آخرت.

و این که استدراج را مقید کرد به راهی که خود آنان نفهمند، برای این بود که بفهماند این نزدیک کردن آشکارا نیست، بلکه در همان سرگرمی به تمتع از مظاهر زندگی مادی مخفی است، و در نتیجه ایشان با زیاده روی در معصیت پیوسته به سوی هلاکت نزدیک می شوند، پس می توان گفت استدراج تجدید نعمتی بعد از نعمت دیگری است تا بدین وسیله التذاد به آن نعمت ها ایشان را از توجه به وبال کارهایشان غافل بسازد، هم چنان که در آیه: «ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا!» (اعراف / ۹۵) و «لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا أُوتِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ!» (۱۹۶ و ۱۹۷ / آل عمران) گذشت.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۵۶.

معنای املاء از نظر دین

«وَأْمَلَىٰ لَهُمْ إِنَّا كَئِيدٌ مُّتِينَ!» (اعراف / ۱۸۳)

کلمه «املاء» به معنای مهلت دادن است تا مدت معین، و به همین جهت آیه شریفه در معنی نظیر آیه: «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَّفُضِيَٰ بَيْنَهُمْ» (۱۴ / شوری) است و کلمه ای که در این آیه است همان است که در هنگام هبوط آدم به وی فرموده و گفت: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» - و برای شماست در زمین قرارگاه و زندگی تا مدتی معین! (۳۶ / بقره) و قضای الهی هم همین است و قضا مختص به خدای تعالی است و در آن کسی با او شریک نیست، به خلاف استدراج که به

معنای رساندن نعمت بعد از نعمت است و این نعمت های الهی به وسایطی از ملائکه و امر به انسان می رسد.^(۱)
 ۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۵۷.

معنای مکر الهی

« أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ! » (اعراف / ۹۹)

کلمه «مَکَر» به معنای این است که شخصی دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برساند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آن جایی که خودش نفهمد معذب نماید، و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش به پای خود و غافل از سرنوشت خود به سوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون این که بنده معصیتی کرده باشد، البته صدورش از خداوند ممتنع است.

نکته بسیار لطیفی در این سه آیه یعنی آیه:

« أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى؟ » (اعراف / ۹۷) و آیه:

« أَوَآمَنَ أَهْلُ الْقُرَى؟ » (اعراف / ۹۸) و آیه:

« أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ؟ » (اعراف / ۹۹)

به کار رفته و آن این است که در دو آیه اول فاعل «آمَنَ» را اسم ظاهر - أَهْلُ الْقُرَى - آورد، با این که ممکن بود در آیه دومی ضمیر آورده و بفرماید: «أَوَآمِنُوا؟» لکن این کار را نکرد تا ضمیر در آیه سومی که فاعل فعل است به هر دو آیه برگشته و در نتیجه جمعیت هلاک شده در خواب غیر جمعیتی به حساب آید که در حالت غفلت و لعب دستخوش عذاب شدند.

و اما این که فرمود: « فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ! » جهتش را در آیه اول بیان کرد و آن این بود که فرمود: ایمن بودن از مکر خدا در حقیقت خود مکاری است از خدای تعالی که دنبالش عذاب است، پس صحیح است گفته شود: مردم ایمن از مکر خدا زیانکارانند، زیرا همان ایمنی شان هم مکر خداست.^(۱)

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۱.

سنت امتحان از طریق اعطای رزق و مجازات از طریق سنت استدراج و املاء

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ!» (۳۰ / شوری)

اگر جوامع بشر عقاید و اعمال خود را بر طبق آن چه که فطرت اقتضا دارد وفق دهد، خیرات به سویس سرازیر و درهای برکات به رویش باز می شود و اگر در این دو مرحله به سوی فساد بگرایند، زمین و آسمان هم تباه می شود و زندگی شان را تباه می کند.

این آن حقیقتی است که سنت الهی اقتضا آن را دارد، مگر آن که باز هم پای سنت دیگر به میان آید، همان سنت که گفتیم حاکم بر سنت رزق است، یعنی سنت امتحان و استدراج و املا که در این صورت وضع صورتی دیگر به خود می گیرد، (و به جای چشاندن نمونه ای از آثار سوء اعمالشان، نعمت را به سویشان سرازیر می کند، تا به طور کلی با فساد خو بگیرند، و سراسر جهان برای نابودیشان یک جهت شده، عوامل و اسبابش برای منقرض ساختن آن بسیج شوند!) هم چنان که فرمود:

«ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ!»

«در آن هنگام بود که سنت خود را عوض کردیم و به جای عقوبت نعمت همی دادیم تا طغیان کردند و یا آثار سوء گناهان سابق خود را به وسیله نعمت ها از بین بردند و خرابی ها را آباد کردند و لیکن به جای این که به راه خداوند هدایت شوند گفتند: نیش و نوش جهان امری است طبیعی، پدران ما نیز را هر دو داشتند، پس ناگهان ایشان را گرفتیم در حالی که از مجاری امور آگهی نداشتند!» (اعراف/۹۵) (۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۹۷.

روش استدراج و املائی الهی

«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ!» (۴۴و۴۵/قلم)

کلمه «استدراج» به این معنی است که درجه کسی را به تدریج پایین بیاورند تا جایی که شقاوت و بدبختی اش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد، خدای تعالی وقتی بخواهد با کسی چنین معامله ای بکند، نعمت پشت سر نعمت به او می دهد، هر نعمتی که می دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل می شود و در شکر آن کوتاهی نموده، خرده خرده خدای صاحب نعمت را فراموش می کند و از یاد او دور می شود.

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است، به متنعم تا درجه به درجه پایین آید، و به ورطه هلاک نزدیک شود. قید «مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» برای این است که این هلاکت از راه نعمت فراهم می شود، که کفار آنرا خیر و سعادت می پندارند، نه شقاوت و شر.

«وَأْمَلِ لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ!» معنی آیه این است که: من به کفار مهلت می‌دهم تا در نعمت ما با گناه بغلطند و هر جور دلشان خواست گناه کنند، که کید من قوی است.

و اگر در این آیه سیاق را از (ما) که عظمت را می‌رساند و می‌فهماند به هر نعمتی ملکی موکل است به (من) برگردانیده، در آیه قبلی فرمود: ما چنین و چنان می‌کنیم و در این آیه می‌فرماید: من چنین و چنان می‌کنم، برای این است که املا و مهلت دادن همان تأخیر اجل است و در قرآن کریم هر جا سخن از اجل به میان آمده، به غیر خدای سبحان نسبتش نداده، مثلاً فرموده: «ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ - پس اجلی مقدر کرد و اجل نزد او نامبردار و معین شده است!» (۲ / انعام) ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۸۵

اجرای سنت الهی املاء و استدراج از طریق افزایش مال و اولاد

«أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ!» (۵۵ / مؤمنون)

معنای آیه این است که آیا اینان گمان می‌کنند که اگر در مدتی و مهلتی مال و فرزندان به ایشان دادیم، از این جهت بوده که زیاد دوستشان داشته‌ایم و یا نزد ما احترام داشتند؟ و خواسته‌ایم خیرشان را زودتر به ایشان برسانیم؟

نه، بلکه نمی‌فهمند، یعنی مطلب برعکس است، ولی آنان حقیقت امر را درک نمی‌کنند، چه حقیقت امر این است که ما ایشان را املاء و استدراج کرده‌ایم، یعنی اگر از مال و فرزند بیشتر به ایشان می‌دهیم، می‌خواهیم در طغیان بیشتری فرو روند، و این همان مضمونی است که خدای تعالی می‌فرماید: «سَتَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلَىٰ لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ - به زودی استدراجشان می‌کنیم، از راهی که نفهمند، و مهلتشان می‌دهیم، که کید من متین است!» (۴۴ و ۴۵ / قلم)

این کفار که پنداشته‌اند مال و اولاد خیر ایشان است، خیراتی است که ما زودتر به ایشان رسانده‌ایم، به خطا رفته‌اند، و مال و اولاد خیرات نیست، بلکه استدراج و املاء است، خیراتی که در آن سرعت می‌شود آن است که مؤمنین به خدا و رسول و روز جزا دارند، و آن اعمال صالح ایشان است. ^(۱)

۱- المیزان ج ۳۹، ص ۵۷

سنت استدراج و مکر الهی در جوامع مغرور و گمراه

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ!» (۴۲ / انعام)

در این آیه و آیات بعدی اش خدای سبحان برای پیغمبر گرامی اش رفتار خود را با اممی که قبل از وی می زیسته اند ذکر می کند و بیان می فرماید که آن امم بعد از دیدن معجزات چه عکس العملی از خود نشان می دادند، و حاصل مضمون آن این است که خدای تعالی انبیایی در آن امم مبعوث نمود، و هر کدام از آنان امت خود را به توحید خدای سبحان و تضرع در درگاه او و به توبه خالص متذکر می ساختند، و خدا امت های نامبرده را تا آن جا که پای جبر در کار نیاید و مجبور به تضرع و التماس مسکنت نشوند به انواع شدت ها و محنت ها امتحان می نمود، و به اقسام بأساء و ضراء مبتلا می کرد، باشد که به حسن اختیار به درگاه خدا سر فرود آورده و دل هایشان نرم شده و از خوردن فریب جلوه های شیطانی و از رکون به اسباب ظاهری اعراض نمایند، ولی زحمات انبیاء به جایی نرسید، و امت ها در برابر پروردگار سر فرود نیاورند، بلکه اشتغال به مال دنیا دل هایشان را سنگین نمود، و شیطان هم عمل زشتشان را در نظرشان جلوه داده، یاد خدای را از دل هایشان بیرد.

وقتی کارشان به این جا رسید خدای تعالی هم درهای همه نعمت ها را به رویشان گشوده و چنان به انواع نعمت ها متعمشان کرد که از شدت خوشحالی به آن چه که از نعمت ها در اختیار داشتند غره شده و خود را از احتیاج به پروردگار متعال بی نیاز و مستقل دانستند، آن وقت بود که به طور ناگهانی و از جایی که احتمالش را نمی دادند عذاب را بر آنان نازل کرد، یک وقت به خود آمدند که دیگر کار از کار گذشته، و امیدی به نجات برایشان نمانده بود و به چشم خود دیدند که چگونه از جمیع وسایل زندگی ساقط می شوند:

«فَقَطَعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!» (۴۵/انعام)^(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۴۰.

دخالت مکر الهی در نتیجه اعمال

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ؟» (۱۴۱ / آل عمران)

کسی که دعوت الهی را اجابت نکرده و خود را مستوجب شقاوت بنماید، در صورتی که بر این حال باقی بماند عذاب را برای خود تثبیت کرده است و هرچه در این راه پیش برود، و روبروی با حوادثی که مورد امر و نهی الهی است بشود، و در نتیجه قوا و استعدادش به فعلیت نزدیک گردد، بر شقاوتش افزوده می شود گرچه خود به این امور راضی بود و از آن چه که عمل می کند خوشحال باشد، و این نیست مگر از مکر الهی، چه آن که، آن چه را که بندگان یاغی و متمرّد از عوامل سعادت خود می دانند، خداوند آن ها را از عوامل شقاوت آن ها می گرداند، و کوشش آن ها را در به دست آوردن سعادت تباه می سازد، خدای فرماید:

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ!» (۵۴ / آل عمران) و «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمْلَى لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ!» (۴۴ و ۴۵ / قلم)

پس چیزی که آدم مغرور و جاهل را خوشحال می‌کند این است که گمان می‌کند با مخالفت و تمرد اوامر الهی بر خدا پیشی گرفته و سعادت را به دست آورده است، در صورتی که همین مخالفت و تمردی را که او عامل سعادت خود می‌داند، اسباب بدبختی و هلاکتی است که خدا در صورت عصیان برای او خواسته است: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ!» (۴ / عنکبوت) و از عجیب‌ترین آیات این باب این آیه است که خدا می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا!» (۴۲ / رعد)

بنابراین جمیع این مکرها و مخالفت‌ها و ظلم‌ها و تعدیاتی که از مردم نسبت به وظایف دینی انجام می‌گیرد، و همچنین برخورد آن‌ها با حوادثی که باطن آن‌ها را بروز می‌دهد، مکر و املاء و خدع‌های است الهی، چه آن که از حقوق بندگان بر خدا این است که آن‌ها را به عاقبت امور و سرانجام افعال خود برساند، و خداوند هم آن‌ها را به عاقبت اعمالشان می‌رساند، و خداوند در کار خود پیروز است.

همین مکر و املاء و استدراج وقتی که به شیطان نسبت داده می‌شود از اقسام کفر و معاصی می‌گردد، و کشیدن به طرف آن‌ها دعوت، وسوسه، وحی، نزوع اضلال است و حوادثی که آدمی را به طرف آن‌ها می‌خواند زینت شیطان و وسایل و ریسمان شبکه‌های اوست که بدان بندگان را به دام می‌افکند، چه آن که شیطان با این وسایل، بندگان الهی را اغواء نموده و با وسایلی که در دست دارد آن‌ها را گمراه می‌نماید. و اما مرد مؤمنی که ایمان در قلبش رسوخ کرده و در موقع برخورد با حوادث جز از اوامر الهی پیروی ننموده عبادت و اطاعت او را می‌نماید، از کسانی است که مفهوم توفیق و ولایت الهیه و هدایت به معنای اخص یک نحو انطباقی بر وضع خاص او پیدا می‌کند و خدا می‌فرماید: «وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ!» (۱۳ / آل عمران) و «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ!» (۶۸ / آل عمران) و «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ!» (۲۵۷ / بقره) و «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ!» (۹ / یونس) و «أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ؟» (۱۲۲ / انعام)

و نام توفیق و ولایت و هدایت در جایی است که این امور به ذات مقدس الهی نسبت داده شود و اما در صورتی که به ملائکه استناد داده شود نام آن تأیید است و خداوند می‌فرماید: «أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ!» (۲۲ / مجادله) ^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۵.

مهلت کفار عامل بدبختی و ازدیاد حجم گناه

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُملِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُملِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا!» (۱۷۸ / آل عمران)

پس از آن که خداوند پیغمبر خود را در مقابل شتابزدگی که کفار در کفر خود داشتند تسلیت داد

و او را مطمئن کرد که آنان همه تحت سیطره الهی بوده و در راهی ایشان را روان کرده است که نتیجه اش حرمان و محرومیت ابدی در آخرت می باشد، کلام را به سوی خود کفار منعطف نموده و می فرماید که این مساعدت ها و مهلت دادن ها نباید موجب فرح و شادی ایشان شود چه آن که این نیست مگر برای آن که هرچه بیشتر بر گناهانشان افزوده گردد و به دنبال آن عذاب مهین که آمیخته با ذلت و پستی است در انتظارشان می باشد و تمام این جریان به موجب ناموس تکمیل است.

«و لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا...!» (آل عمران / ۱۸۰) چون خداوند در دو آیه قبل حالت مهلت داده شدن کفار را متذکر شده و نیز توجه داده که این مهلت برای زیاد شدن حجم گناه ایشان است و خیلی روشن است که این حالت مربوط به بخل در مال و عدم انفاق در راه خداست چه آن که تنها دلخوشی و مایه مباهات ایشان همان جمع آوری مال است لذا در این جا روی سخن را به ایشان فرموده و می گوید توجه داشته باشید این بخل برای شما شر است و از این که از مال «بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» تعبیر فرموده برای این است که به علت سرزنش و رمز این ملامت اشاره ای فرموده باشد و جمله «سَيُطَوَّقُونَ» در حقیقت علت است برای شر بودن بخل.^(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۳۴.

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ!

۷ خرداد ماه ۱۴۰۱

فهرست کتابهای ۷۸ جلدی معارف قرآن در المیزان

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱- شناخت خدا - امر و خلق
- ۲- تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳- قضا و قدر - سنت های الهی

جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

۴- شروع و پایان جهان

۵- نظام آفرینش

جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

۶- ملائکه

۷- جن و شیطان

جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

۸- آغاز خلقت اولیه انسان

۹- روح و زندگی

۱۰- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان

۱۱- نفس و روان و عواطف

۱۲- قلب، عقل، علم و کلام

۱۳- تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان

۱۴- راز بندگی

۱۵- دعاها و آرزوهای انسان

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

۱۶- کلیات تاریخ ادیان

۱۷- انسان های اولیه و پیامبران آنها

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

۱۸- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)

۱۹- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل

۲۰- لوط، ع، پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳- موسی و بنی اسرائیل)

۲۱- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل

۲۲- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)

۲۳- زندگانی موسی علیه السلام

۲۴- موسی و بنی اسرائیل

۲۵- تاریخ طولانی جرایم یهود

۲۶- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴- عیسی و پیروانش)

۲۷- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»

۲۸- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا

۲۹- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح (ع)

جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)

۳۰- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)

۳۱- جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت

۳۲- مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر

۳۳- تاریخ تشریع دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»

۳۴- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله

۳۵- مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریع اسلام

۳۶- تشریع جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش

۳۷- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر

۳۸- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز **نفاق**

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

۳۹ خانواده اسلامی

۴۰ غذا و تغذیه انسان

۴۱ نماز و روزه و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

۴۲ جامعه اسلامی

۴۳ اخلاق اسلامی

۴۴ بایدها و نبایدهای قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام

۴۵ انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

۴۶ حکومت اسلامی

۴۷ قانون در قرآن - مجازات اسلامی

۴۸ مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام (جنگ و صلح)

۴۹ اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت

۵۰ مرگ وبرزخ

۵۱ رستاخیز

۵۲ اوضاع طبیعی و انسانی قیامت

۵۳- انسان و اعمالش

۵۴- گناه و ثواب - حسنات و سیئات

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله

۵۵- بهشت

۵۶- جهنم

۵۷- ابدیت، شفاعت، لقاء الله

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل

۵۸- گفتمان های راهبردی قرآن

۵۹- گفتمان های آموزشی قرآن

۶۰- گفتمان های تبلیغی قرآن

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید

۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب

۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریع احکام

جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی

۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر

۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی

۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

جلد نوزدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت

۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان

۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی

۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال

۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ

جلد بیستم - گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه

۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور

۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام

۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام

۷۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

جلد بیست و یکم - هدف آیات و سوره های قرآن

۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن - بخش ۱

۷۷- هدف آیات و سوره های قرآن - بخش ۲

جلد بیست و دوم - منتخب معارف قرآن در المیزان

۷۸- منتخب معارف قرآن در المیزان

علامه فقیه آیت الله سید محمد حسین طباطبائی

مؤلف تفسیر المیزان



(تصویر علامه طباطبائی - رنگ روغن - کار سید مهدی امین ۱۳۷۰)